

چشم‌انداز

دور باطل ولایت فقیه (ناصر پاکدامن) - بیداری از بزرگترین
رویای تاریخ (اریک هابسباوم) - قدرت کلمه (واتسلاو هاول) -
مسکو، باکو، تفلیس، ایروان (رامین) - از سفر شوروی...
(تورج اتابکی) - در برزخ بیم و امید (محسن یلفانی) - عصر
تخصص (سیولیشه) - اشباح (عباس سماکار) - سرگرمی (بهرام
حیدری) - سه روز تا بینالود (رضا مهاجر) - وصیتنامه آقای
جهاندوست (منوچهر محجوبی) - به یاد منوچهر محجوبی
(هادی خرسندی، م. سحر) - کتابهای تازه (شیدا نبوی) -
شعرهایی از پرویز اوصیاء، محمود فلکی.

بهار ۱۳۶۹

چشم‌انداز

در این شماره :

۱	ناصر پاکدامن	دور باطل ولایت فقیه (بازنگری قانون اساسی) در شرق خبری هست !
۲۲	واتسلاو هاول	قدرت کلمه
	اریک هابسباوم	بیداری از بزرگترین رویای تاریخ
۳۴	ترجمهء محسن یلفانی	
۴۶	رامین	مسکو، باکو، تفلیس، ایروان (پائیز ۱۳۶۸)
۶۴	تورج اتابکی	" گشاده باد به دولت همیشه این درگاه " (از سفر شوروی)
۸۴	محسن یلفانی	در برزخ بیم و امید
۹۴	عباس سماکار	اشباح
۱۰۲	بهرام حیدری	سرگرمی
۱۰۹	رضا مهاجر	سه روز تابینالود (تهیه و تنظیم)
۱۱۸	سیولیشه	عصرتخصص
۱۲۲	پرویز اوصیاء	یک شعر
۱۲۳	محمود فلکی	دو شعر
		به یاد منوچهر محجوبی
۱۲۴	منوچهر محجوبی	وصیتنامهء آقای جهان دوست
۱۲۷	هادی خرسندی	دو شعر در سوگ دوست
۱۲۸	م. سحر	برای منوچهر محجوبی
۱۲۹	شیدا نبوی	کتابهای تازه

صفحه آرایشی از تیرداد کوهی • عکسها از رضا دقتی •

ناصر پاکدامن

(بازنگری قانون اساسی)

در ماههای پایانی سال ۱۳۶۷ و باتزدیک شدن انتخابات ریاست جمهوری، در محافل جمهوری اسلامی، سخن از نقایص قانون اساسی بود. نمایندگان مجلس چنین می گفتند، شورایی قضایی هم تأیید می کرد: می باید قانون اساسی را بتدوین ممتعی تکمیل کرد تا اختیارات و وظائف ارکان حکومت روشنتر تعریف شود و از جمله قوه جرائیه، اسیر قوای تقلبیه و قضائیه نباشد و تصمیم گیری ممکن تر گردد. در نیمه دوم سال ۱۳۶۷، "فقیه عالی قدر" که می بایست علی القاعده جانشین ولی فقیه بشود بیش از پیش بیانات و اظهارات خارج از نزاکت حزب الهی می فرماید. اشاره و کتایه امام فایده ندارد. در آغاز سال ۶۸، خمینی از جانشین خود می خواهد که استعفا دهد. او هم چنین می کند. پس حالا که انتخابات ریاست جمهوری نزدیک می شود، ولی فقیه نه جانشینی دارد و نه حال و احوالی درست و حسابی (درفروردین ۶۷، امام سکنه شیدی هم کرده است و چند زمانی را در مرز میان مرگ و زندگی گذرانده است). در چهارم اردیبهشت ۱۳۶۸ بالاخره خمینی نامه ای به رئیس جمهور خامنه ای می نویسد و فرمان کار را می دهد و هیئتی مرکب از بیست تن از اعضای مجلس خبرگان، شورای نگهبان، قوای مقننه، مجریه و قضائیه و نیز اعضای مجمع تشخیص مصلحت را تعیین می کند تا مجلس هم پنج نفری را انتخاب کند و به آنها بیفزاید و این ۲۵ نفر حداکثر تا دوماه کار بازنگری را پایان دهند. در نامه خمینی "محدوده" مسایل مورد بحث "نیز مشخص شده است. هشت مورد است: اول رهبری (بدون هیچ توضیح اضافی)، دوم و سوم و چهارم درباره تمرکز است در مدیریت قوه مجریه (یعنی نخست وزیر قوی می خواهیم یا رئیس جمهور اجرایی می خواهیم یا تشریفاتی) در مدیریت قوه قضائیه (در اس این قوه چه کسی قرار دارد؟ رئیس دیوان عالی کشور یا شورایی قضایی؟) در مدیریت صدا و سیما (رادیو و تلویزیون سربه فرمان چه کسی است؟ نخست وزیر؟ وزیر ارشاد؟ رئیس جمهور؟ ولی فقیه و و ۱۰۰۰)، پنجم تعیین تعداد نمایندگان مجلس است (یعنی افزایش شماره آنها با توجه به افزایش جمعیت در ده سال اخیر)، ششم تعیین تکلیف مجمع تشخیص مصلحت، هفتم راه بازنگری به قانون اساسی و هشتم تغییر نام مجلس (که در متن قانون اساسی "مجلس شورای ملی" نام دارد و حضرات در عمل کرده اند "مجلس شورای اسلامی").

ازین موارد هشگانه، برخی اهمیت چندانی ندارد باچرخش قلمی و نشست و برخاستی

حل می‌شود، برخی دیگر می‌تواند موضوع بحث و گفتگو وجدل باشد.

هنگام تدوین قانون اساسی، الگوی کار حضرات و مشاوران، قانون اساسی جمهوری پنجم فرانسه بود: رئیس جمهوری دوگنل مانند، پر قدرت همراه نخست وزیر کم قدرت و درکنار رئیس مجلسی کم قدرت تر. و نوعی شورای قانون اساسی برای نظارت بر رفتار و کردار دولت و مجلس و میزان مطابقت آنها با اصول و قوانین موضوعه درپیش نویس قانون اساسی جمهوری اسلامی هم چنین بود تقسیم قدرت بر روی کاغذ.

نهادی شبیه "شورای قانون اساسی" فرانسه، می‌توانست ابزار نظارت روحانیان بر تصمیمات و اقدامات قوه مجریه و قوانین و مصوبات قوه مقننه باشد تا همه این امور بر وفق دستورات شرع انور انجام شود.

به هنگام تصویب قانون اساسی، به متن پیشنهادی، اصل ولایت فقیه افزوده شد و اینجا و آنجا هم حک و اصلاحاتی صورت گرفت که ازید و بیضای ریاست جمهوری چیزی کاسته شود (مثلا رئیس شورای عالی قضایی از حق عزل ریاست جمهوری برخوردار شد!) درواقع ملایان خمینی‌گرا که می‌دیدند به احتمال قوی نخستین رئیس جمهور از میان ایشان برگزیده نمی‌شود می‌خواستند کاری کنند که صاحب این مقام از چنگد ایشان بیرون نباشد. با انتخاب نخستین رئیس جمهور، گرایش به تقلیل قدرت رئیس جمهور شدت روزافزونی یافت تا آنجا که در عمل، رئیس جمهور مقامی شدت شرفیافتی و مجلس و شورای نگهبان قدرت بسیار یافتند و بارها و بارها جریان امور رابه سود خود تغییر دادند و دیگرگون کردند. رئیس مجلسی که هیچ‌گاه بود همه کاره شد و شورای نگهبان هم نه تنه نقش‌نگیر و منکر مجلس و دولت رابه عهده گرفت بلکه کار نگهبانی را از سرحد سیاست گذاری هم پیشتر راند.

اختلاف نظر و بلکه دعوی میان دولت و مجلس و شورای نگهبان در سال ۱۳۶۶ شدتی روز افزون یافت. همزمان برخی اختیارات ولی فقیه را نامحدود و بی‌انتهادانستند و درپایش و زمستان ۱۳۶۶، این بحث در محافل حکومتی ایران بالا گرفت (۱). برخی از جمله رهبر فعلی و نویسندگان و گردانندگان رسالت و اعضای شورای نگهبان عقیده داشتند که این ولایت فقط به فروع دین مربوط است. و فقیه فقط برای فروع ولایت دارد و اصول اسلام از حیطه ولایت و بیرون است. دیگران را نظر چنین نبود. این هیاهو بالا گرفت و خود جلوه دیگری شد از تلاش جمهوری اسلامی برای دستیابی به نوعی انسجام و کارآیی در نظام تصمیم‌گیری و اجرایی کشور. کوششی برای تقویت قدرت مرکزی در نظام اجرایی از طریق تقلیل کانون‌های متعدد و متخالف اگر نه متضاد قدرت و درواقع گامی برای تامین سیطره مقامات اجرایی بر دستگاه‌های غیر اجرایی.

خمینی حیطه ولایت را مطلق دانست و از "ولایت مطلقه فقیه" گفتگو داشت: همه چیز اعم از احکام اولیه و احکام ثانویه در سیطره اوست. اگر ضرورت بد بر همه چیز می‌تواند خط تعطیل، اگر نه خط بطلان، بکشد. از آن پس ولایت فقیه شد و ولایت مطلقه فقیه! این و آنی هم که کمی من و من کردند همین که آقای خمینی توپی آمد جا زدند. خمینی هم البته مطابق معمول يك گام که به پیش آمد دوگامی هم به پس نشست (و بایعکس): باینکه خودش ولایت فقیه را مطلق و بیحد و حصر اعلام کرده بود و بنا بر این فقیه را آخرین مرجع تصمیم -

گیری دانسته بود خودش هم "برای حل معضلات نظام" و تصمیم گیری در موارد مورد اختلاف نهاد جدیدی را پایه ریخت. بالاخره می بایست اختلافات میان مجلس و دولت و شورای نگهبان هم حل شود. این نهاد تازه، "مجمع تشخیص مصلحت نظام" است.

"مجمع تشخیص مصلحت" در ۱۷ بهمن ۱۳۶۶ ایجاد گردید تا در مواردی که مصوبات مجلس را شورای نگهبان مغایر موازین اسلامی تشخیص می دهد و مجلس هم این نظر شورای نگهبان را نمی پذیرد به تصمیم گیری بنشینند و "مصلحت نظام اسلامی" را تشخیص دهد. در آن زمان چهارتن ازاله ترین مقامات مملکتی (رئیس جمهور، رئیس مجلس شورا، نخست وزیر، دادستان کل کشور) همراه احمد خمینی به خمینی نامه ای نوشته بودند که "اطلاع یافته ایم در صدد تعیین مرجعی هستید که در صورت حل نشدن اختلاف بین مجلس و شورای نگهبان از نظر شرع مقدس یا قانون اساسی یا تشخیص مصلحت نظام و جامعه حکم حکومتی را بیان نماید" چنانچه این امر صحت دارد "سرعت عمل مطلوب است" (۱۱/۱۴/۱۳۶۶). این نامه را که برخی استفتاء خواندند خمینی سه روز بعد با دستور به تشکیل مجمع تشخیص مصلحت پاسخ می دهد.

خمینی می نویسد: "در صورتی که بین مجلس شورای اسلامی و شورای نگهبان شرعاً و قانوناً توافق حاصل نشد مجمعی مرکب از فقهای محترم شورای نگهبان و حضرات حجج اسلام آقایان خامنه ای، هاشمی، اردبیلی، توسلی، موسوی خوئینی ها و جناب آقای میر حسین موسوی نخست وزیر و وزیر مربوطه برای تشخیص مصلحت نظام اسلامی تشکیل می گردد و در صورت لزوم از کارشناسان دیگری هم دعوت به عمل می آید پس از مشورت های لازم رای اکثریت اعضای حاضر این مجمع مورد عمل قرار گیرد. احمد در این مجمع شرکت می نماید تا گزارش جلسات به اینجانب سریع تر برسد."

در این چند سطر، یکی دو نکته در ابهام مانده است. اگر "فقهای محترم شورای نگهبان" از نظر مقامی که دارند به عضویت این مجمع انتخاب شده اند معلوم نیست عضویت افرادی که به اسم ذکر شده اند از چه مقوله است. خامنه ای، رفسنجانی و و... به عنوان فردی به عضویت این مجمع انتخاب شده اند و یا از جهت مقامی که داشته اند؟ نکته دوم وضع "وزیر مربوطه" است و کارشناسان او. اینان هم صاحب رایند و یا فقط حق حضور و اظهار نظر دارند؟ و بالاخره نکته سوم وضعیت احمد آقا است. ایشان فقط آنطوری که از متن نامه برمی آید، در جلسات مجمع حضور می یابد تا پدر را از جریان ماوقع خبردار کند و یا اینکه حق رای و نظر هم دارد؟ متن نامه بیشتر حدس اول را تأیید می کند. مجمع هم که در ۶۶/۱۲/۱۴ آئین نامه داخلی خود را تدوین و تصویب کرد و به تأیید خمینی هم رساند در ماده ۵ این آئین نامه می گوید "جلسات مجمع با حضور ۷ نفر (اکثریت اعضاء) رسمیت می یابد و مصوبات یارای مثبت اکثریت مطلق حضار اعتبار دارد" بنابر این تعداد اعضای این مجمع ۱۳ نفر است و نه احمد آقا و نه کارشناس یا کارشناسان از حق رای بر خوردار نیستند.

همچنانکه در همان زمان نیز صاحب نظران نوشتند، این مجمع "جایی در به اصطلاح قانون اساسی مصوب ۰۰۰ ملایان" نداشت و "از چند جهت با هر سه قوه، مملکتی مغایر بود (۲). حقانیت این نهاد تازه، از حقانیت ولی فقیه برمی خیزد. ولی فقیه است که بخشی از اختیارات

خود را به نهادی تفویض کرده است که فوق نظام حکومتی و در کنار ولایت مطلقه فقیه قرار می‌گیرد. خمینی هرگز روشن نکرد که ولایت فقیه چه نیازی به مصلحت‌اندیشی دارد و اصلاً چه عواملی ولی فقیه را مجبور می‌کند که به مصلحت‌اندیشی بپردازد و اگر هم پرداخت، چرا باید نحوه و چگونگی این مصلحت‌اندیشی را پیشاپیش تعیین کند؟ مگر ولایت مطلقه ندارد؟

در حال چند صباحی نگذشته بود که فریاد اعتراض نمایندگان مجلس به آسمان بلند شد. حدود مدتی از اینان نامه‌ای به "حضرت امام" نوشتند و از "ابهام‌هایی" که در "خصوص کیفیت شورای [کذافی‌الصل] محترم تشخیص مصلحت" وجود دارد صحبت کردند و خواستار رهنمود حضرت مستطاب‌عالی شدند. چرا که "در ابتدای تشکیل، هیئت مذکور" قرار بود فقط به موارد اختلاف مجلس و شورای نگهبان رسیدگی کند اما "هم اکنون این شورا [کذافی‌الصل] قانونگذاری نیز می‌نماید و مهم‌تر این که تقدیم لوایح قانونی به این شورا خالی از جمیع مقدمات و مقرراتی است که يك لایحه قانونی از طریق متعارف دارد. هر کس (حتی مقامات غیر-مسئول) می‌تواند با تقدیم پیشنهادی به شورای تشخیص مصلحت برای کشور قانون جدیدی ایجاد کند و حتی قوانین مصوبه کشور را نقض نماید" (۳). پس این مجمع یعنی نفی قدرت و سلب اختیار مجلس، گاهی است خلاف قانون اساسی و آغازی است بر هرج و مرج و هرکی هرکی. "امام" هم به این نامه، نمایندگان مجلس، پدرا نه پاسخ دادند: "مطلبی که نوشته‌اید کاملاً درست است" اما شرایط استثنایی ایام جنگ چنین اقتضا می‌کرد. اکنون که آن شرایط استثنایی نیست "انشاء الله تصمیم داریم وضع به صورتی درآید که همه طبق قانون اساسی حرکت کنیم." پس کاری بود خلاف قوانین (مگر ولایت مطلقه قانون بردار است؟) و فعلاً تمام شد. و فاتحه (۱۳۶۷) ۷.

در هشت دی ۱۳۶۷، خمینی نامه‌ای "خدمت حضرات آقایان اعضای محترم مجمع تشخیص مصلحت" [که در نامه حدود صد نماینده "شورای تشخیص مصلحت" نامیده شده است] می‌نویسد تا چهارچوب فعالیت مجمع را تعیین فرماید: ازین پس که "وضعیت جنگ به صورتی درآمده است که هیچ مسئله‌ای آنچنان فوریتی ندارد که بدون طرح در مجلس و نظارت شورای محترم نگهبان مستقیماً در آن مجمع طرح گردد، کار مجمع، تنها رسیدگی به موارد مورد اختلاف مجلس و شورای نگهبان است. این نظر امام است. اما روزنامه اطلاعات به نقل از خبرگزاری جمهوری اسلامی یادآوری می‌کند که آئین نامه داخلی مجمع مصوب ۶۶/۱۲/۴ پیش‌بینی می‌کند که "مجمع می‌تواند در حیطه لوایح رادر هر مرحله‌ای و نیز موضوعات و مسایل مهم دیگر را با موافقت اکثریت جمع حاضر در جلسات رسمی مورد بررسی و تصمیم‌گیری قرار دهد." پس بالاخره چه می‌شود؟ نوشته آقای خمینی آن نظام‌نامه را باطل باطل می‌کند و بیا هم چنان آن نظام‌نامه به قوت خود باقی است؟ رئیس مجلس چنین تصور می‌کند که مشکل حل شده و در جلسه علنی مجلس هم اظهار خوشحالی می‌کند.

اما مثل اینکه ولایت مطلقه فقیه هم آنچنان قاطعیت مطلوب را ندارد. چرا که اکنون که زمان بازنگری قانون اساسی رسیده است ولی فقیه مسئله "مجمع تشخیص مصلحت" به صورتیکه قدرتی در عرض قوای دیگر نباشد "را در محدوده مسایل مورد بحث "بازنگران"

قلمداد می‌کند.

اکنون بازنگری را آغاز می‌کنند تا مشکلات را برطرف کنند و قبایی بدوزند زبینه، اندام بلند رئیس مجلسی که قرار است در انتخابات قریب الوقوع رئیس جمهور هم بشود چه بسا خیال داشته باشد در اجرائیات ترک تازی جانانه تری هم بکند (نابولیون هم مظلوم بود در هجرت و تبعید هم رحلت کرد آنهم در جزیره، قدیسه هلن! اسلام دوستی نابولیون هم که زبانزد خاص و عام است. پس نابولیون شدن چه آسان). این بار الگوی کار، نظام حکومتی آمریکاست. نخست وزیر، بی نخست وزیر. رئیس جمهوری همه کاره و نخست وزیر هیچکاره و مجلسی موجود ولی نه مزاحم...

بازنگری در این هوا و فضا آغاز می‌شود. نخستین جلسه، شورای بازنگری در تاریخ چهارم اردیبهشت تشکیل می‌گردد. امادراین میان "ارتحال" پیش می‌آید و با رفتن کسی که نه تنها مرجع تقلید بود بلکه هم ولی فقیه بود و هم "رهبرانقلاب"، اکنون نه يك خلا که سه خلا پیدا شده است. جانشین او کیست؟ این جانشین مرجعیت هم دارد؟ ولی فقیه هم هست؟

متن قانون اساسی ابهامی ندارد: اصل پنج مرجعیت رایکی از شرایط رهبری می‌داند و در هر حال اگر مرجعی که "اکثریت مردم او را به رهبری شناخته و پذیرفته باشند در میان نباشد" رهبری شورایی برقرار می‌شود. جانشین ولی فقیه یا مرجع تقلیدی است که اکثر مردم در عمل پذیرفته اند یا یکی از مراجع تقلید است به انتخاب مجلس خبرگان. و اگر این هر دو امکان نداشت "شورای ولایت فقیه" کارها را به عهده می‌گیرد و این شورایی است سه یا پنج نفره. در هر حال جمهوری اسلامی، یعنی ولایت فقیه. در رأس هرم قدرت کسی می‌باید که همه را در تبعیت کورکورانه، خود داشته باشد. این کس چه شرایطی باید داشته باشد؟ خمینی که در سالهای پیشین و در مجالس درس خصوصی کسانی چون "مراجع تقلید" معمول را صالح برای احراز مقام ولایت فقیه نمی‌دانست (۵) در ماههای اخیر عمر خود هم با صراحت این مسئله را بار دیگر مطرح کرد:

در پائیز ۱۳۶۷ یکی از اعضای دفتر "امام" از اومی پرسد تکلیف ما در برابر این همه اختلاف که در میان هواداران شما وجود دارد چیست؟ خمینی به این پرسش پاسخ می‌دهد و پاسخ او "من شور برادری" نام می‌گیرد. اینجاست که وی می‌نویسد: "اجتهاد مصطلح در حوزه‌ها" برای اداره جامعه کافی نیست / یعنی جامعه را فقیهی می‌باید که از خارج از حوزه‌ها آمد باشد؟ چرا که "يك فرد اگر آلم در علوم معهود حوزه‌ها هم باشد ولی نتواند مصلحت جامعه را تشخیص دهد و یا نتواند افراد صالح و مفید را از افراد ناصالح تشخیص دهد و بطور کلی در زمینه اجتماعی و سیاسی فاقد بینش صحیح و قدرت تصمیم گیری باشد، این فرد در مسایل اجتماعی و حکومتی مجتهد نیست و نمی‌تواند زمام جامعه را به دست بگیرد" (۶). سخن روشن است: فقاقت به ولایت نمی‌انجامد. حکومت کسی را شاید که در "مسایل اجتماعی و حکومتی" مجتهد باشد و آن فقیه که در این مسایل اجتهاد ندارد "نمی‌تواند زمام جامعه را به دست گیرد". به این ترتیب خیال همه، مراجع عظام باید آسوده باشد.

اجتهاد دینی که هیچ، مرجعیت هم ولایت نمی‌آورد و به مراجع حق دخالت در امور دنیوی (اجتماعی، سیاسی و فرهنگی) امت مسلمان رانمی‌دهند. اداره این امور به عهده کسی باید باشد که با این مسایل آشنا باشد و اینکاره باشد. شرط ولایت، اجتهاد در مسایل اجتماعی و حکومتی است و نه اجتهاد در مسایل فقهی و دینی. اجتهاد در اجتماعات لازم است و اجتهاد در شرعیات کافی نیست.

حتماً با توجه به "منشور برادری" است که شورای بازنگری هم وظایف و شرایط رهبر را تعیین می‌کند و اصلاً به ولایت فقیه اشاره‌ای نمی‌کند. اما هنوز خمینی در قید حیات است. در دوازدهم خرداد، مشکینی در خطبه، نماز جمعه خود در قم از نامه‌ای که خمینی در پاسخ او نوشته است صحبت می‌کند که امام تصریح کرده است که در انتخاب رهبر، مرجعیت شرط نیست. روز بعد، رسالت، گفته‌های امام جمعه قم را عنوان اصلی صفحه اول خود می‌کند: "اظهارات رئیس شورای بازنگری پیرامون نحوه انتخاب رهبر و مجمع بازنگری قانون اساسی در آینده". در این اظهارات، مصوبات شورای بازنگری خلاصه می‌شود: خبرگان فرد بر - جسته‌ای رابه عنوان رهبر از میان فقهای عادل و شجاع انتخاب و به مردم معرفی می‌نمایند. شورای بازنگری با رهبری شورایی (که در قانون اساسی آمده است) موافقت ندارد. نتیجه اینکه در صورت وفات ولی فقیه خبرگان فردی رابه عنوان رهبر انتخاب خواهند کرد.

می‌بینیم که همه این حرف و سخنها با نظر خمینی هم موافقت دارد که مندر انتخاب رهبر، مرجعیت را شرط می‌داند و نه مرجعیت شورایی را درست (۷).

پس از مرگ خمینی (۱۳ خرداد)، خبرگان را گردمی‌آورند (۱۴ خرداد) و اینان "به دنبال دو اجلاس طولانی در اولین روز پس از رحلت جانگذا ز امام خمینی، رهبر نظام جمهوری اسلامی" را انتخاب می‌کنند (رساله ۱۵ خرداد). که نه مجتهد است و نه مراجع. رئیس جمهور است و دست بالا، حجتا اسلام. رهبری شود و آیت الله. همه بیعت می‌کنند و چه صلواتها که نمی‌فرستند!

البته همه اینکارها خلاف قانون اساسی است. اما چه باک! چرا که قانون اساسی مشروعیت و در نتیجه اعتبار خود را از امام می‌گیرد چون امام با قانون اساسی موافقت کرده است این قانون مشروعیت و اعتبار پیدا کرده است. حالا خود امام ارائه طریق دیگری می‌کند. این طریق هم مثل آن يك معتبر است و مشروع. پس پاینده مغایرت با قانون اساسی نباشید چرا که خود امام فرموده است. و بعد هم به گفته رفسنجانی اینکه ولین بار نیست که با حذف شرط مرجعیت قانون اساسی رازیر پا گذاشته‌اند "در طول دوران انقلاب بارها و بارها امام اجازه دادند که ما... در قانون اساسی چیزهایی را ندیده می‌گرفتیم. این چیز تازه‌ای نیست که بگویند" (۸).

پس واقعاً چه باک! اگر در قانون اساسی، نه صحبت از رهبر است و نه صحبت از تقسیم کار میان رهبر سیاسی و رهبر مذهبی؟ مطابق این قانون، که در آن زمان همچنان معتبر است جانشین باید مرجع تقلید باشد و بنابراین رهبر باید از میان مراجع تقلید انتخاب شود. مرجع تقلید هم، بر حسب تعریف، نه شخصی نامریی است و نه گمنام. برای آنکه مردمان از او تقلید کنند باید نخست او را بشناسند! و حالا آدمی را انتخاب کرده‌اند

که اصلاً مرجع تقلید نیست هیچ، فقیه هم نیست. اجتهاد هم ندارد، اصلاً درست و حسابی درسی نخوانده، طلبه‌ای بوده و بعد هم درکش و قوس فعالیت‌های سیاسی افتاده. همین و بس!

چه باید کرد؟ قضیه ساده است: می‌شود استدلال‌ها کرد. یادآور شد که امام چه حرف و سخنها که در محامد این مرد شریف نگفته است! حتی فرموده است "خامنهای را من بزرگ کرده‌ام" (۹).

راستی را چه باید کرد؟ احمدآقا به میدان می‌آید و در تلگرامی به حجت الاسلام دیروزی و آیت‌الله امروزی می‌نویسد (۶۸/۳/۵) که چه نشسته‌اید که شما ولی فقیه هستید و "من ... چون برادری کوچک او امرآن ولی فقیه را بر خود لازم الاجراء می‌دانم" (۱۰). اما اینبار هم احمدآقا عجله کرده است چون هنوز مشکل "اجتهاد" حل نشده است. رسالت نویسان هم در همین طریق گام برمی‌دارند. در ۱۵ خرداد عنوان مصاحبه با آیت‌الله خزعلی، عضو مجلس خبرگان را چنین انتخاب می‌کند: "چگونگی انتخاب آیت‌الله خامنه‌ای به عنوان ولی امر در مصاحبه رسالت با ...". سپس همین روزنامه این مصاحبه را تحت عنوان "گفتگو با ... پیرامون انتخاب رهبری" چاپ می‌کند که دیگر اینجا اصلاً صحبتی از انتخاب ولی امر نیست. وی در پاسخ این سوال که خبرگان چه ویژگی‌هایی در حجت‌الاسلام ... خامنه‌ای سراغ دارند؟ پاسخ می‌دهد: "البته بحث روی مرجعیت نبود. فعلاً روی ضرورتی که در اجتماع هست خبرگان صلاح دانستند يك نفری که مدیر و مدبر باشد و با فقه و استنباط احکام آشنایی معتنا بهی داشته باشد و مورد عنایت امام عزیزمان هم باشد انتخاب کنند" (۱۱). پس خامنه‌ای مجتهد نیست و البته مرجع هم نیست بلکه "با فقه و استنباط احکام آشنایی معتنا بهی" دارد.

به این ترتیب مشکل "اجتهاد" همچنان روی دست کاملین قوم مانده است. برای حل این معضل، برخی میان "مرجع بالفعل" و "مرجع بالقوه" تفاوت می‌گذارند. برای سرقاله نویس "کیهان هوایی"، اولی کسی است که واقعاً مرجع باشد یعنی مردمانی به او رجوع کنند و حل مشکلات دینی خود را از او بخواهند. دومی کسی است که قدرت استنباط فروع از اصول را دارد ولی در حال حاضر مرجع دینی مردم نیست! یعنی بازارش کساد است. پس اگر کسی را در میان مراجع بالفعل پیدا نکردیم که توانایی رهبری جامعه را داشته باشد می‌توانیم از میان آن عده از مراجع بالقوه که "قادر به اداره و رهبری جامعه هستند" کسی را انتخاب کنیم (۱۲). و هوالقیوم!

آقای رفسنجانی هم به میدان می‌آید: "من از زبان دیگران که رای دادند یعنی ایشان رای نداده‌اند؟" و خود من هم به عنوان يك شاهد، خدمت شما باید عرض کنم. ما از حدود سال ۳۸ یا ۳۹ در درسها و مباحثه‌ها خدمت ایشان بودیم و بسیاری از کسانی که امروز در بین ما آیت‌الله هستند ... هیچ کس حرف نمی‌زند و در اجتهادشان تردید ندارد. آن روزها در مباحثه‌ها، جناب آیت‌الله خامنه‌ای از آنها اگر سرنیود پائین‌تر هم نبود. همه درسا را خیلی خوب می‌فهمیدند و هم خوب استنتاج می‌کردند و تا این اواخر هم ضمن اینکه مبارزه داشتند کار فقهی و مطالعات درسی را قراوموش نمی‌کردند" (۱۳). پس درجه اجتهاد آسید علی آقا آن

چنان مبرهن و مسلم است که حاجت به شهادت و استدلال این و آن ندارد! خاصه که روزنامه‌ها "شرح احوالات" آیت الله جدیدالولاده را هم چاپ می‌کنند (۱۴).

در ۱۳۱۸ به دنیا آمده است. هنوز قره‌العین هیجده ساله است که می‌زودیه حوزه‌های علمیه. یعنی حدود ۱۳۳۶. سری به نجف می‌زند و نمی‌ماند. به قم می‌رود (۱۳۳۷). خودش می‌گوید: "تمام سطح را خوانده‌ام و خارج را شروع کردم." در سال ۱۳۴۳ از قم به مشهد باز می‌گردد. اما از اوایل دهه ۴۰ حال و هوای مجاهد نستوه شدن زندگی آسیدعلی آقا را پر کرده است. رسالت در شرح حال "خورشید تابان" می‌نویسد: "در طول شانزده سال قبل از پیروزی انقلاب یعنی از حدود ۱۳۴۲ به بعد، آقای خامنه‌ای یازدانی بوده و یا فراری و یا تبعید شده و یا خانه‌اش در محاصره نیروهای رژیم بوده است و اگر در بین اینها قاضی‌های... پدید آمده ایشان به هرنحوه امکان داشته به سرعت روند انقلاب افزوده‌اند... و مردم را به جهاد و قیام تشویق کرده‌اند" (۱۵). کیهان‌هویی درگاه‌شمار خود، تواریخ را هم ذکر می‌کند: از سال ۱۳۴۶ تا ۱۳۴۸ چندبار بازداشت و زندانی شدند. در سال ۱۳۴۸ "به دلیل پیدایش جو مبارزات مسلحانه مورد پیگرد شدید تر رژیم قرار گرفتند". در سال ۱۳۵۰ هم "کلاسهای محقی تدریس ایدئولوژی" ایجاد کردند. ۱۳۵۳ دستگیری است و یکسالی هم در زندان. پس از آزادی (۱۳۵۴)، کلاس تفسیر قرآن و حدیث تشکیل می‌دهند. در ۱۳۵۶ هم به ایران شهر تبعید شدند تا انقلاب شود و از تبعیدگاه به مشهد بازگشتند (۱۳۵۷). حالا دیگر آسیدعلی آقا وارد ۴۰ می‌شود و معلوم نیست در این زندگی که به نوشته شرح احوالات نویسان بیش از بیش زندان است و زندگی مخفی و تبعید و دربدری، کجا فرصت به دست آورده که ضمناً به توصیه "حضرت امام" هم عمل کند که "اجتهاد یعنی اطلاع بر تمام قانونهای خدایی... و چنین عملی که کروها قواعد و فروع دارد با پنجاه سال نمی‌توان تکمیل کرد و در صورتی که هیچ شغلی برای انسان نباشد جز تعلیم و تعلم" (۱۶).

از کمالات آسیدعلی آقا خبر چندانی نیست. سر و زبانی دارد و لفظ قلمی هم صحبت می‌کند. با خیلی ارفاق می‌شود گفت که خوش منبر است. همین و بس! اصلاً این قضیه "اجتهاد" دارد ابعدایی پیدا می‌کند. این که آسیدعلی آقا کجا و از کی درجه اجتهاد گرفته است به خودی خود مسئله‌ای است بی اهمیت. در میان غریزه‌ها چقدر دکترو مهندس قلابی دیده‌ایم؟ آن حضرت که نام خانوادگی خود را "دکتر" گذاشته بود از همه معروفتر است. حال فرض کنیم "مجتهد" هم جزء نام خانوادگی آسیدعلی آقا است: سیدعلی مجتهد خامنه‌ای. همین. فاتحه معالوات! و تمام.

به این ترتیب در روز پانزدهم خرداد می‌توان صورت وضعیت را چنین خلاصه کرد: خمینی که فقیه بود و مرجع و ولایت مطلقه داشت دعوت حق را لبیک گفته است. جانشین او فقیه نیست مجتهد نیست، مرجع نیست و ولایت مطلقه هم ندارد. فقط رهبر است. و این رهبر را برخی و از جمله دست اندرکاران رسالت ولی" هم می‌دانند یعنی برخوردار از ولایت. هر چند که هنوز جرئت ندارند از ولایت فقیه محبت کنند چون فقاقت رهبر هم آنچنان مسلم نیست. در این میان مسئله حدود اختیارات رهبری که مرجع نیست و ولی فقیه هم نیست مطرح

می‌شود: حرف و سخن رهبر را باید اطاعت کرد یا نه؟ و اگر آری، حدود این اطاعت کدام است؟

حکم رهبر واجب الاطاعه است. شکی هم ندارد. از جمله آیت‌الله صانعی چنین اعلام می‌کند. شب هفت است و مراسم هفت امام در محن حرم مطهر در قم برقرار است. البته که همه جمعند. آیت‌الله صانعی پرده ابهام را برمی‌دارد: "من به عنوان يك مسئله شرعی می‌گویم که تخلف از فرمان آیت‌الله خامنه‌ای گناه و معصیتی است بزرگ. و زرد براو، زکبر امام صادق ع، و زرد بر امام صادق ع. زرد بر رسول‌الله ص، و زرد بر رسول‌الله ص. زرد بر الله و موجب خروج از ولایت الله و ورود به ولایت شیطان است و طبق روایت عمر بن حنظله در باب ولایت فقیه، زرد براو در حدّ شرک است." پس در مرز مخالفت با خامنه‌ای تابلو زده‌اند که "به ولایت شیطان خوش آمدید" و شما هم اگر نمی‌خواهید به ولایت شیطان بروید بیایید با ملایی که دیروز بفتنه حجت الاسلام شد و امروز هم به همان بفتنی آیت الله می‌شود بیعت کنید. در همین راستا رفسنجانی هم حرف و سخن می‌گوید و همه چیز از اجتهاد و مرجعیت گرفته تا ولایت و رهبریت را توجیه و تبیین می‌کند و خط رانشان می‌دهد: "کلمه مجتهد با کلمه فقیه مترادف است... ولی مجتهد یعنی "ولی فقیه" و "ولی فقیه" یعنی "ولی مجتهد". اصلاً فقیه و مجتهد یکی است." اما مهمترین که اداره مملکت به چیزهایی احتیاج دارد که هرفقیه و مجتهدی از آنها اطلاع ندارد: بنابراین "مسئله مرجعیت رهبری... دو عنوان جدایی‌ناپذیر می‌شود. پیداست که در نظام مابرهبری باید اصالت به هم یعنی رهبری ولی فقیه... و باز هم "بنابر این اگر بخواهیم مرجعیت درستی در جامعه‌مان باشد موقعی ممکن می‌شود که رهبری و نظام درستی داشته باشیم." و باز هم "بنابر این آن‌کسی که در مسایل اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، سیاست خارجی و در کارهای اساسی نظام بیشتر تبحر دارد آیا مقدم است یا کسی که در حوزه است، سوادش هم مساوی یا بیشتر است ولی با این ابواب آشنایی نیست؟ تحقیقاً عقل آدم حکم می‌کند که اینجا یک نوع تقدیمی برای فرد متبحر وجود دارد!" اصل مسئله این است که ما توجه جدی را به رهبری بکنیم. مرجعیت باید خودش را بار رهبری تابع بکند و حکم رهبری باید اعتبار داشته باشد در مسایلی که در کشور وجود دارد. به این خاطر است که خبرگان هم نشستند و گفتند و برخاستند و در انتخاب ولی فقیه "قدیم مرجعیت" را که در قانون اساسی آمده است حذف کردند. رهبر انتخاب کردند که البته مجتهد هم هست. و در هر حال همه باید از او اطاعت کنند. حتی مراجع تقلید: سبطیه، دنیوی، براخروی و فاتحه "ولایت فقیه": رهبر "هر حکمی بکنند برای دیگران، حتی برای فقها، اطاعت از آن واجب است... مراجع و مجتهدین دیگر هم واجب است اطاعت کنند. اگر رهبری که انتخاب کردیم حکمی داد واجب الاطاعه است" (۱۷).

به این صورت رهبر انتخاب شده است. و بلیدهم ید و بیضایی داشته باشد تماشایی. دست اندرکاران هم اصراری ندارند که بگویند این انتخاب مطابق قانون اساسی صورت گرفته است. در شانزدهم خرداد، روزنامه نویسنده رسالت با آذری قمی درباره انتخاب رهبر مصاحبه می‌کند. آذری (یا قمی؟) نخست استدلال می‌کند تا مغایرت نحوه انتخاب رهبر با قانون اساسی را از اساس بی‌پایه جلوه دهد اما ضمناً هم می‌افزاید: "بر فرض هم انتخاب ایشان خلاف ظاهر

قانون اساسی باشد آیا روح قانون اساسی اجازه می‌دهد نظام مقدس جمهوری اسلامی را، ما بدون رهبر بگذاریم؟ آیا عقل، و ملت شهیدپرور که بزرگترین پشتوانه قانون اساسی است چنین اجازه‌ای رابه ما می‌دهد که انقلاب اسلامی را بدون سرپرست رها کنیم... (۱۸) به عبارت دیگر مصلحت قدرتمداران چنین اقتضاء می‌کرد و چنین هم کردیم و اگر ظاهر قانون اساسی را زیرپا گذاشتیم خیالتان آسوده باد که باطنش را حفظ کردیم!

چنین باد! اما حالا باین "محافظت باطنی" از قانون اساسی و پیدایش رهبر شبهه، مجتهد اگر نه نامجتهد، تکلیف مرجع تقلید چه می‌شود؟ بالاخره بی مرجع تقلید که نمی‌توان سر کرد؟ مراجع موجود که بالاخره استخوانی خرد کرده اند تا مرجع شده اند که وضعشان روشن است. خوبی از ابتدا باین ولایت فقیه بازی و جمهوری اسلامی سازی مخالف بود. کمی که در مشهد است بیش از یکبار موردالطاف امت حزب الله (که فدات بشم روح‌الله) قرار گرفته است. می‌ماند آن آیتین قم نشین که آنها هم بیچون و چرا از "جمهوری اسلامی" هوار مطرفداری نکرده‌اند. در فقه شیعه هم تقلید از میت جایز نیست. و در این کلام، حرفی نیست. "بنابر این کسانی که پس از وفات حضرت امام قدس الله روحه مکلف می‌شوند یا تا کنون تقلید نکردند. هاند نمی‌توانند از آن حضرت تقلید کنند و باید از یکی از مراجع زنده تقلید کنند." ولی کسانی که در زمان حیات حضرت امام، مقلد ایشان بوده‌اند، بنابر فتوای اکثر فقهای می‌توانند بر تقلید آن حضرت باقی بمانند ولی در اینجامیان فقها اختلاف است که آیا در همه، مسایل می‌توان باقی بر تقلید مجتهد سابق بود یا فقط در مسایلی که مقلد به آنها در زمان حیات آن مجتهد عمل کرده است." به نظر خمینی "اگر مقلد در بعضی از مسایل به فتوای مجتهد سابق عمل کرده است پس از وفات او می‌تواند در همه، مسایل به تقلید او باقی بماند چه مسایلی که به آنها عمل کرده و چه مسایلی که به آنها عمل نکرده است" اما این نظر همگان نیست "بعضی از فقهای حاضر، بقاء بر تقلید را فقط در مسایلی جایز می‌دانند که مقلد قبلاً به آنها عمل کرده است..." پس اگر کسی بخواهد تا کنون باقی بر تقلید حضرت امام باشد در اصل مسئله، بقاء بر تقلید که آیا جایز است یا نه و تا چه حدی جایز است از یک مجتهد زنده تقلید نماید زیرا آنچه مسلماً حجت است فتوای مجتهد زنده است..." (۱۹) از مجتهدان زنده، در مراسم تدفین امام، کلیایگانی بر میت نماز می‌گذارد. پس مثل اینکه دیگر کار تمام است: آن رهبر گل اندام سیاسیاتمان و این هم مرجع بیچون و چرا ی شرعیاتمان. هنوز شب هفت برگزار شده که رسالت خبر می‌دهد که کلیایگانی، مرجع آعلم است و خلائق مقلدان امام می‌توانند همچنان بر تقلید امام بمانند چرا که این عطی، برخلاف شایعات بقاء بر تقلید از میت راهم جایز می‌داند البته به شرط اینکه ازین پس از او تقلید کنید! در تائید این نظر، آرای گروهی از آیات نه هنوز عظام و حجج همچنان اسلام را از سر اسر کشور چاپ می‌کنند که همه یا از انمه، جمعه‌اند و یا از اعضای جامعه، مدرسین حوزه، علمیه، قم و یا از روحانیت مبارز.

در این حیص و بیص است که یکتا آیت الله عظمی ظهور می‌کند. نو دویج ساله. زاهد و عابد و مسلمانا. همصحبیت امام از آغاز جوانی در شهر اراک. هم حجره و هم درس او در قم. پس رطب دارم رطب. و "زر حمت گشاید در دیگری". چهره‌ای تابناک. شیخ الفقها وال-

مجتهدین حضرت آیت الله العظمی محمدعلی اراکی. چه نامداری. "در آستانه يك قرن عمر، کسی که اهل زهد و تقوا بود و اصلاً اهل مرجعیت و فتوا نبود، یکبارہ دست به قلم کند و فتوا بدهد که بقاء بر تقلید امام ۰۰۰ جایز است" (۲۰). بنابراین راه امام ادامه دارد آنهم به وسیله شیخ الفقہاء والمجتہدینی که اصلاً اهل فتوا و مرجعیت نبوده است. هر چند بعدها معلوم می‌شود که باینکه "اراک" پهلوی فرموده رابر "عراق" خودمان ترجیح داده و "اراکي" سجل احوال گرفته "سوابق جهاد و معارضه و مقابله با رژیم ستماشای رضاخانی و محمد رضاخانی مخصوصاً در دهه دوم و سوم قرن حاضر و یاری و همفکری با مجاهد فی الله آیت الله العظمی حاج سید محمد تقی خوانساری ۰۰۰" داشته است و از همه مهمتر اینکه "در ایام قیام شهید گرانقدر نواب صفوی علیه ستمگری محمد رضاخانی"، معظم له "از حرکت فکری برادران فدائیان اسلام "تشویق و جانبداری" فرموده است (۲۱).

در هر حال، این شیخ الفقہاء والمجتہدین يك لحظه هم آرام نمی‌نشیند و فوری اعلام می‌کند که بقای بر تقلید از میت بفرمائید. البته منهم هستیم. دفترهای امام هم همچنان وجوہات دینی را دریافت دارند. به رهبر هم می‌نویسد: رهبری کنید اما ضمناً یا دتان هم نرود که از آیات عظام هم رهجویی و راهنمایی بطلبید!

پس مشکل وجوہات هم هست! اما مشکل بزرگتر اینکه "عظماي" کنونی "رساله" عملیه " هم ندارد. امام جمعه قزوین به زبان می‌آید و نگرانیهار بر طرف می‌کند (۲۷ خرداد): "مقلدان امام بر تقلید از امام بمانند" در مورد "دیگران هم عنقریب رساله حضرت آیت الله العظمی اراکی ترجمه و آماده، پخش می‌شود" (۲۲).

در همین روز، در روزنامه‌ها و از جمله در رسالت می‌خوانیم که پسر خمینی، ده روزی پس از مرگ پدر، تمام وجوه موجود در حساب امام را در اختیار "شورای مدیریت حوزه علمیه قم" قرارداد که "شهریه" حضرت امام را "بین طلاب علوم دینی" توزیع کند (۲۳). همین روزنامه در روز بعد نظر "جامعه" مدرسین حوزه علمیه قم را درباره مرجعیت تقلید اعلام می‌کند: "در جلسه رسمی جامعه، از بیست تن از فقہاء و علمای حاضر نوزده تن به کلیایگانی رای داده‌اند" (۲۴). و البته عنوان این خبر بهجت اثر هم به اندازه کافی بزرگ و چشمگیر است!

در روز ۲۹ خرداد هم اراکی اعلام می‌کند که در شهر قم و در جنب دفتر شورای استفتاء حضرت امام خمینی قدس سره "دفتری افتتاح کرده است برای پاسخگویی به مشکلات و مسایل شرعی و نیز دریافت وجوه شرعی". شماره حساب بانکی هم برای "واریز وجوه شرعی" اعلام شده است. و هنوز مراسم افتتاح دفتر آیت الله العظمی اراکی / عراقی به پایان نرفته است که "مردم شهید پرور و مقاوم رفسنجان" ۱۵۰ میلیون تومان وجوہات برای "بازسازی مناطق جنگزده" در اختیار اراکی می‌گذارند که ایشان هم همه را در "اختیار حضرت آیت الله المصطفیٰ علی رهبر معظم ج.ا" قرار می‌دهد. رسالت ۲۹ خرداد که این خبر را از خبرگزاری ج.ا. نقل می‌کند هیچ نمی‌نویسد که این رفسنجانیها با يك رفسنجانی دیگر هم نسبتی دارند یا نه؟ در هر حال معلوم است که این رفسنجانیها ضمن بقا بر تقلید میت، مسئله مرجع تقلید خود را هم حل کرده‌اند. که آدمهای زرنگی هستند این رفسنجانیها. وجوہات دارند و پسته هم می‌فروشند!

بنابر این ظاهر قضیه این است که می‌توان حزب الله بود و یا به اراکی اقتداء کرد و یا به گلپایگانی. این هر دو که زنده‌اند هر یک به نوعی بقاء بر تقلید از میت را جایز می‌دانند که میت خمینی است. اما همه این مسایل اصل ولایت فقیه را دچار "این کنم یا آن کنم" کرده است.

جنتی که از شورای نگهبان است و هم امام جمعه، موقت است و هم رئیس غیر موقت سازمان تبلیغات اسلامی و باز هم هم عضو شورای بازنگری قانون اساسی در دوم تیر در نماز جمعه، قم خبر می‌دهد که "تصمیم بر این بود که خبرگان متحد الکلمه يك نفر آعلّم را به عنوان مرجعیت تقلید معرفی نمایند... بدین جهت از ابتدای داشتیم همه بر تقلید امام امت بمانیم تا بعداً به تفاهم برسیم ولی این آرزو برآورده نشد و علما، فضلا و مدرسین تقلید را بین دو مرجع مطرح کردند... همگان را سفارش می‌کنم که این تعدد نبایست مایه اختلاف باشد" (۲۵). همان روز موسوی اردبیلی هم در تهران از مسئله مرجعیت و انتخاب مرجع و دعوی اراکی - گلپایگانی صحبت می‌کند: "مرجعیت يك مکانیزمی دارد... در سابق می‌گفتند طبیعتی ترین انتخاب، انتخاب مرجعیت است" (۲۶)... "مرجعیت مال امروز نیست و از قدیم الایام بوده است و انشاء الله همانطور که همیشه حل شده این بار هم حل می‌شود. و این طبیعتی است که یکی می‌گوید حسن، دیگری می‌گوید حسین و یکی هم می‌گوید علی. چون این نشان ندارد و هر نفر کسی را آعلّم، آفقه و آعدل می‌داند. حالا بعد از پیروزی انقلاب يك جماعت دیگر هم اضافه شده است از جمله علاقمندیه نظام و انقلاب باشد، زحماتی کشیده باشد، عالم به زمان هم باشد. البته اینها شرط مرجعیت نیست. اینها اگر هم نباشد مرجع می‌تواند مرجع باشد يك مقدارش شرط رهبریت است. اما مرجع هم اگر این جور چیزها را داشته باشد، خیلی بهتر است مثل حضرت امام. هم مرجع، هم رهبر و جامع تمام این فضایل بود. بنابر این گاهی تلفظها و سولاتی می‌شود، گاهی اظهار ناراحتیهایی شود" (۲۷). "به عقیده من این مسئله خیلی مورد ندارد..." (۲۸).

پیش از این امام جمعه، موقت تهران در خطبه، خود تذکر می‌دهد که "نوعاً قایمی که از دنیا می‌رود يك اضطراب در جامعه ایجاد می‌شود که البته این مسایل که به وجود آمد متأسفانه به روزنامه‌ها کشیده شده اگر کمتر کشیده می‌شد یا کشیده نمی‌شد شاید بهتر بود می‌گذاشتند مثل سابق عمل می‌شد" (۲۹). ولی نگذاشتند. حالا عده‌ای حیران و سرگردان مانده‌اند و درست نمی‌دانند لیبرالند یا رادیکال. آیت الله احمد جنتی، رئیس سازمان تبلیغات اسلامی، از این جمله است. او هم اطلاعیه صادر می‌کند که چه بهتر بود اگر يك مرجع داشتیم اما حالا هم که دوتا داریم "مردم شریف به هر یک از دو مرجع می‌توانند رجوع کنند" و بعد بلافاصله اضافه می‌کند "هر چند عمل به فتوای حضرت آیت الله العظمی اراکی از جهاتی سهل‌تر است". راجع به "وجوه شرعیه" هم نظر می‌دهد که درست است که حالا برخی گفته‌اند به شورای مدیریت هم می‌شود پرداخت مادر هر حال باید "زیر نظر ولی فقیه به مصارف لازم برسد" و باز هم بلافاصله اضافه می‌کند "البته پرداخت مستقیم به دفتر رهبری هم بلا اشکال است" (۳۰). جنتی در نماز جمعه، قم در دوم تیر با صراحت بیشتر حرف می‌زند: "وجوهات شرعیه خصوصاً خمس در اختیار ولی امر مسلمین است" (۳۱). آذری قمی هم که تا دیروز گلپایگانی را آعلّم کرده

بود حالا از تعلق وجوه شرعیه به مقام رهبری محبت می‌کند و چون گلیایگانی عقیده دارند که وجوه را باید به خودش بپردازند آذری هم اطلاعیه می‌دهد که "من هم در این مسئله تجدید نظر کرده‌ام و در بقاء تقلید از حضرت امام، از کسی دیگر تقلید نکنید که وجوهات را در اختیار حاکم اسلامی قرار دهد" (۳۲).

به این ترتیب مسئله، مرجعیت حل می‌شود: و خلق الله می‌ماند و دومرجع خط امامی و هر کدام به نحوی معتقد به بقاء بر تقلید از میت . پس تکلیف رهبر چه می‌شود؟ رهبر، فقط رهبر است و یا از ولایت هم برخوردار است یعنی سخنانش اولویت الهی نیز دارد؟

در شانزدهم خرداد یعنی پس از انتخاب خامنه‌ای به عنوان رهبر، رساله با آذری قمی صاحب‌ای می‌کند. و این یک در پاسخ این پرسش که آیا آیت‌الله خامنه‌ای با این انتخاب ولایت مطلقه خواهند داشت" می‌گوید: "به نظر من هر کسی که از طرف خبرگان به این عنوان منصوب شده است ولی امر مسلمین است و اطاعت او واجب است اگر چه حتی فقیه هم نباشد" و فوری اضافه می‌کند: "خوشبختانه آیت‌الله خامنه‌ای این شرایط را دارنده نظر من ایشان قدرت استنباط احکام اسلامی را دارند و مجتهد هستند" (۳۳).

جامعه، روحانیت مبارز هم از خامنه‌ای "به عنوان ولی امر" صحبت می‌کند ولی جامعه، مدرسین حوزه، علمیه، قم چنین اصطلاحی را در اطلاعیه، خود به کار نمی‌برد، اینجاست که رهبر است و رهبری.

در روزهای بعد، هدف گفته‌ها و نوشته‌های کسانی چون اعضا و وابستگان این دو جامعه این است که بروی بودن رهبر تأکید کنند و "لازم‌الاطاعه بودن احکام" او را یادآور شوند (فاضل لنگرانی، دبیر شورای مدیریت حوزه، علمیه، قم در رساله ۲۲ خرداد و مهدوی‌کنی و آذری قمی در رساله ۲۳ خرداد).

روزنامه، رساله از ۳۱ خرداد به بعد از خامنه‌ای به عنوان ولی فقیه نام می‌برد و در همان شماره خبر می‌دهد که آذری قمی در مراسم عزاداری هیئت‌های متولفه، اسلامی گفته است که "امروز آقای خامنه‌ای ولی مطلق هستند."

در این ایام شورای بازنگری کار تجدیدنظر و ترمیم قانون اساسی را ادامه می‌دهد و اکنون دیگر این اصل و آن اصل می‌باید به شور دوم و تصویب نهایی برسد. از همین روست که رسالت نویسان به تکاپو می‌افتند: باید اصل ولایت فقیه را در قانون اساسی ذکر کرد!

ذکر اصل ولایت فقیه، آنهم البته ولایت مطلقه فقیه، یعنی تسجیل سیطره رهبر بر سراسر نظام، بی‌اجازه و آب نمی‌توان خورد. ذکر این اصل یعنی تکذیب هر نوع شایعه‌ای درباره تحول نظام حکومتی به سوی نظامی مبتنی بر قدرت قوه، مجریه و شخص شخیص رئیس جمهور. نه! رهبر همچنان ولی امر است و برخوردار از ولایت مطلقه فقیه. بنابراین البته بر خوردار از حق انحلال مجلس! این بدیهی است که ولی فقیه می‌تواند مجلس را منحل کند. پس مطلقه یعنی چه؟ خاصه که در مجلس هم اکثریت با نمایندگانی باشد که دل خوشی از خامنه‌ای و حتی از رفسنجانی نداشته باشند!

سر و صدای اختیارات تازه رهبر که برمی‌خیزد نمایندگان مجلس ۱۷۷ نفر می‌شوند و نامه‌ای خطاب به رئیس شورای بازنگری می‌نویسند که حدود و وظایف شمارا امام تعیین کرده است. حالا شمایه رهبر اختیار داده‌اید که "مجلس شورای اسلامی" را منحل کند. چنین امری خلاف همه اصول است. پس، این حق انحلال مجلس را از رهبر بگیرید. این نامه را در جلسه ۳۱ خرداد مجلس می‌خوانند (۳۴).

چند روز بعد، جمعه نهم تیر، خزعلی، از اعضای شورای بازنگری به پاسخگویی نمایند. گان برمی‌خیزد: "اعتراض نمایندگان مجلس ۳۰۰ از روی بیدقتی بوده است. ولی فقیه همانطور که فرمان قوه مجریه و قضائیه را دارد باید فرمان قوه مقننه را هم داشته باشد، رهبر که بیجهت مجلس را منحل نمی‌کند" (۳۵).

در همین ایام "جامعه مدرسین حوزه علمیه قم" (که احمد آقا و جوه شرعی حساب امام را در اختیارشان نگذاشت تاشهریه طلاب را بپردازند) گردهم می‌آیند و نامه‌ای خطاب به شورای بازنگری می‌نویسند که "بسمه تعالی" و "پیرامون ضرورت توجه به ولایت مطلقه فقیه" سخن اینان ساده است: ولایت مطلقه فقیه، ذات این نظام است پس "امید است که اعضای محترم شورا مسئله ولایت فقیه را که منصبی است الهی و ادامه ولایت ائمه معصومین علیهم السلام است محدود به زمان نکنند که بدون تردید موجب تضعیف مقام ولایت فقیه خواهد بود" (۳۶).

روز شنبه دهم تیر، شورای بازنگری، اصل ۱۰۷ را بررسی می‌کند. اینطور برمی‌آید که کمیسیون می‌خواسته است ولایت فقیه را به خمینی محدود کند. رسالت می‌نویسد: "نامه جامعه مدرسین حوزه علمیه قم در خصوص تاکید بر ولایت مطلقه فقیه و حذف محدودیت از رهبری در جلسه ۳۰۰ قرائت گردید لذا پیشنهاد کمیسیون در مورد لحاظ محدودیت زمانی برای رهبری رای نیآورده است" (۳۷). به زبان خودمان یعنی کمیسیون پیشنهاد کرده بود که ولایت فقیه به خمینی محدود باشد، ولی پیشنهاد کمیسیون رد شد پس، ولایت مطلقه فقیه با خمینی پایان نمی‌یابد. آسید علی آقا خاмене‌ای هم ولی فقیه هستند و ولایت مطلقه دارند! جمله مصوب قانون اساسی چنین است: "رهبر منتخب خبرگان ولایت امر و همه مسئولیت‌های ناشی از آن را بر عهده خواهد داشت" (اصل ۱۰۷). همه قرائن چنین حکم می‌کنند که این جمله را، چه بسا در همان دهم تیر ماه به اصل ۱۰۷ افزوده باشند!

اگر به روزنامه رسالت نگاه کنیم و القاب و اصطلاحاتی را که به کار می‌برد معروف و مبین نظرانی بدانیم باید بپذیریم که "رسالت" نویسان از آغاز رهبر را ولی امر مسلمین هم دانستند و بر این نکته تکیه‌ها کردند. اما اگر آن روزهای نخست رهبر، فقط ولی امر است دو هفته‌ای که از مرگ خمینی می‌گذرد دیگر صحبت از ولایت مطلقه فقیه است. روزنامه رسالت در ۳۰ خرداد درباره "ولایت مطلقه فقیه و شورای بازنگری قانون اساسی" مقاله می‌نویسد. و از ۳۱ خرداد از خاмене‌ای به عنوان ولی فقیه نام می‌برد. آذری قمی هم در همان روز اعلام می‌کند که امروز آقای خاмене‌ای ولی مطلق هستند. این جریان ادامه دارد. بار دیگر آذری قمی به تاکید می‌گوید رهبر، ولی فقیه است. بر همه مراجع هم ولایت دارد. ولایت او هم مطلقه است. وجوه شرعی هم به ولی فقیه تعلق دارد و باید به او پرداخت شود. ولایت

رهبر هم که "ولایت عالیه و گسترده" است "که از آن به امامت و رهبری و حکومت تعبیر می‌کنیم تعدد پذیر نیست" (۳۸) که "یکی هست و هیچ نیست جز او" .
اکنون همه حضرات از ولایت مطلقه صحبت می‌کنند - ائمه، جمعه، سراسر کشور هم سمناری برپا می‌کنند و در قطعنامه پایانی خود ذکر ولایت فقیه در قانون اساسی را خواستار می‌شوند و از شورای بازنگری می‌خواهند که "در تبیین وظایف مقام معظم رهبری به اصل ولایت فقیه توجه داشته باشند" (۳۹) .

شورای بازنگری در ۲۰ تیر کار خود را تمام می‌کند و همه اصول را به تصویب نهایی می‌رساند در دهه دوم تیر است که اصول مربوط به رهبر و وظایف و اختیارش به تصویب می‌رسد . اکنون همه چیز روشن است .

اصل ۵ (تصویب نهایی ۱۳۶۸/۴/۱۷ و تصویب در شور دوم ۱۳۶۸/۴/۱۴) : "در غیبت امام زمان، ولایت امر و امامت امت بر عهده فقیه عادل و باتقوی، آگاه به زمان، شجاع و مدیر و مدبر است که طبق اصل ۱۰۷ عهده دار آن می‌گردد"

اصل ۱۰۷ (تصویب نهایی ۱۳۶۸/۴/۱۹ و تصویب در شور دوم ۱۳۶۸/۴/۱۰) : پس از خمینی، "تعیین رهبر به عهده خبرگان منتخب مردم است" که یکی از فقه‌ای واجد شرایط را که "اعلم به احکام و موضوعات فقهی یا مسایل سیاسی و اجتماعی یادارای مقبولیت عامه یا واجد برجستگی خاص در یکی از صفات مذکور در اصل ۱۰۹ تشخیص دهند" به "رهبری انتخاب می‌کند و هر غیر این صورت یکی از آنان را به عنوان رهبر انتخاب و معرفی می‌نمایند" .

صفات رهبر هم در اصل پنجم بر شمرده شده است (عدل، تقوی، شجاعت، مدیریت، تدبیر و آگاهی به زمان) و هم در اصل ۱۰۹ که شرایط و صفات "رهبر" را "صلاحیت لازم برای دادن فتوا در ابواب مختلفه فقه"، باز هم "عدل و تقوی" و شجاعت و مدیریت و تدبیر و بالاخره "قدرت کافی برای رهبری" و بینش صحیح سیاسی و اجتماعی" ذکر می‌کند تا بالاخره تاکید کند که "در صورت تعدد واجدین شرایط" "شخصی که دارای بینش فقهی و سیاسی قویتر باشد مقدم است" یعنی "عدالت و تقوی، شجاعت، تدبیر، مدیریت و قدرت کافی برای رهبری" که در اصول ۵ و ۱۰۹ از صفات رهبر شمرده شده است همه جنبه، ثانوی و دست دوم دارد . رهبر اگرچندان متقی نباشد و کمی هم ترسو و بی تدبیر و بی عرضه و ظالم باشد مانعی ندارد به شرط آنکه بینش فقهی و سیاسی قویتر از دیگران داشته باشد .

اما از این تکرار بی حاصل اگر بگذریم و به اصل ۱۰۷ نگاه کنیم می‌بینیم که این صفات به خودی خود از شرایط انتخاب رهبر نیست چرا که اینجا قانونگذار مقداری یلبه کار می‌برد که همه آنچه را در اصل ۱۰۹ گفته است بی اعتبار جلوه می‌دهد : چون رهبری که اعلم به احکام و موضوعات فقهی یا مسایل سیاسی و اجتماعی نباشد اما "دارای مقبولیت عامه" باشد یا "واجد برجستگی خاص در یکی از صفات مذکور در اصل ۱۰۹" می‌تواند به رهبری انتخاب شود : این برجستگی خاص مثلاً در تقوا می‌تواند موجب انتخاب رهبری شود که نه مدیریت دارد و نه تدبیر !

این اصل ۱۰۷، گیر دیگری هم دارد که به کاربردن ضمیر اشاره‌ای است که معلوم نیست به کجا و به کی بر می‌گردد، آنجا که می‌گوید: اگر فقیه واجد شرایطی پیدا نشد، مجلس

خبرگان، یکی از آنان را به عنوان رهبرانتخاب و معرفی می‌نمایند". غرض از این آنان، کیانند؟ آیا همانطور که کیهان‌هویی می‌نویسد غرض یکی از اعضای مجلس خبرگان است؟ یعنی اگر این مجلس نتوانست رهبری را بیرون از اعضای خود پیدا کند یکی از اعضای خود را به این سمت انتخاب و معرفی می‌کند؟ شاید چنین باشد. در حال اصلی است که آنی دارد! با مقداری یا ولی تمام می‌شود به دو جمله، روشن. اول از جمله دوم شروع کنیم که تصریح می‌کند: "رهبر در برابر قوانین با سایر افراد کشور مساوی است." خدا را شکر که همه روابط خاص و عام رهبر با بعضی از مقامات بالایی این جهان و آن جهان و اینکه بالاخره ایشان بعضی از مسائل مهم را در این جهان نمایندگی می‌کنند مانع از آن نشده است که مثل هر بشر دومی دیگری در برابر فرشته، عدالت بایستند و نگران کارکرد ترازوی ایشان باشند. درست مثل همه شهروندان جوامع مبتنی بر ارزشهای حقوق سیاسی اروپای قرن ۱۸ و ۱۹. و اما جمله اول: "رهبر منتخب خبرگان، ولایت امر و همه مسئولیتهای ناشی از آن را بر عهده خواهد داشت." یعنی رهبر ولی فقیه است به معنای کامل کلمه. اما آیا ولایت او مطلقه است یا نه؟ به اصل ۵۷ نگاه کنید (تصویب نهایی ۶۸/۴/۱۷): "قوای حاکم در جمهوری اسلامی عبارتند از قوه مقننه، قوه مجریه، قوه قضائیه که زیر نظر ولایت مطلقه امر و امامت امت... اعمال می‌گردند..."

نتیجه اینکه رهبر منتخب، ولی امر است. چون منتخب خبرگان است و خبرگان هم وی را از میان کسانی انتخاب کرده‌اند که صلاحیت لازم برای افتاء را داشته باشند، پس فقیه هم هست. یعنی فقهی است که ولایت دارد آنهم ولایت مطلقه (اصل ۵۷). خمینی همان خامنه‌ای است. خامنه‌ای هم همان خمینی. ولایت مطلقه، فقیه در روی کاغذ آمده دارد، تنها نوآوری اینکه ازین پس رهبر برای اعمال این ولایت باید بمشورعی دست به دامان مجمع تشخیص مصلحت نظام بشود (اصل ۱۱۰).

باز نگران هم "مجمع تشخیص مصلحت" را موضوع کاریکی از کمیسیونهای اختصاصی خود قرار داده‌اند و پس از شور و بحث اصل زیر را به جای اصل ۱۱۲ قانون اساسی می‌گذارند که "مجمع تشخیص مصلحت نظام برای تشخیص مصلحت مواردی که مصوبه مجلس شورای اسلامی را شورای نگهبان خلاف موازین شرع یا قانون اساسی بدانند و مجلس با در نظر گرفتن مصلحت نظام نظر شورای نگهبان را تأمین نکند و مشاوره در اموری که رهبری به آنان ارجاع می‌دهد و سایر وظایفی که در این قانون ذکر شده است به دستور مقام رهبری تشکیل می‌شود." اعضای این مجمع را رهبر تعیین می‌کند و مقررات و نحوه کار را خود مجمع تصویب می‌کند و به تأیید رهبر می‌رساند.

مسئله اینست که از زمانی که رهبر اعضای این مجمع را تعیین کرد دیگر نمی‌توانند "سیاستهای کل نظام جمهوری اسلامی ایران" را تعیین کنند مگر "پس از مشورت با مجمع تشخیص مصلحت" (اصل ۱۱۰). از تعداد و ترکیب اعضای این مجمع تشخیص هیچ خبری نیست. همه به عهده رهبر است فقط می‌دانیم که مجمع اعضای ثابت و موقت دارد و در شورای بازنگری قانون اساسی "اعضای ثابت مجمع تشخیص حق عضویت دارند" این مجمعی که در قانون اساسی اصلاً ترکیبش معلوم نیست نه تنها رهبر نظارت

می‌کند بلکه از طریق او "حل معضلات نظام که از طرق عادی قابل حل نیست" را نیز به عهده دارد (اصل ۱۱۰). در مورد بازنگری در قانون اساسی نیز رهبر "پس از مشورت با مجمع تشخیص" اقدام می‌کند. به این ترتیب "مجمع تشخیص" شاوهم فی‌الامر "رهبر است. درست است که برگزیده، این یک است اما در واقع عقل منفصل اوست. رهبری این چنینی به مشورت و راهنمایی نیاز دارد. کل نظام هم نوعی "اتاق انصاف" و "مجلس حل اختلاف" می‌خواهد، این همان مجمع تشخیص مصلحت است که که "در عرض قوای دیگر نیست" (قال خمینی)، یعنی بر فراز آنهاست و در آخرین تحلیل نظام را از بن بست و گمراهی نجات می‌بخشد. در واقع، پس از خمینی و با توجه به اینکه دیگر مرجعیت از شرایط رهبری نیست، عنصر مرجعیت در ولایت فقیه در این مجمع متبلور می‌شود. این مجمع پشتوانه، روحانی سراسر نظام است و وجدان دینی جمهوری اسلامی. ولایت مطلقه همچنان پابرجاست آنهم توسط ولی امری که رهبری مطلق است و فقهی نسبی که نه تنها "سیاست‌های کلی نظام" که "حل معضلاتی" را "که از طرق عادی قابل رفع نیست" به کمک و "از طریق مجمع تشخیص مصلحت" انجام می‌دهد. یعنی در واقع، رهبر ولایت مطلقه رانه به تنهایی بلکه به کمک و از طریق مجمع تشخیص مصلحت، نهادی "که در عرض قوای دیگر نیست" (امام خمینی) انجام می‌دهد. پس هر چند ولایت مطلقه همچنان پابرجاست اما حلال دیگر این ولایت مطلقه میان رهبر و مشاورانش تقسیم شده است. رهبر بدون مشاورانش آب نمی‌تواند بخورد این نوع ولایت را می‌توان ولایت مطلقه، منفصله نامید. چرا که نه!

حالا دیگر آقا سیدعلی آقا، اجتهاد دارد، ولایت دارد، ولایت مطلقه دارد، فقط اعمال این ولایت، از طریق مجمع تشخیص مصلحت است. به این ترتیب است که آسیدعلی آقا، ولی فقیه شد. ولی فقیه ثانی (مثل شاه عباس دوم) که اولش آن یک بود که ولایت مطلقه متصله داشت یعنی خودش ولایتش را می‌توانست اعمال کند. او اعمال ولایت سرخود بود. و ولایت این یک ولایت مطلقه، منفصله است. یعنی حاجت به "از طریق" دارد!

آری، از اینهم پیشتر می‌توان رفت و گفت که در این نظام چند سرو ولایت مطلقه را انواع است: اتصالی و انفصالی و انقباضی و انکشافی. اتصالی رهبر راست بر حسب تعریف، انفصالی مجمع راست بر حسب وظیفه، انقباضی شورای نگهبان راست و انکشافی هم مجلس راست. این می‌شود ولایت مطلقه، مطبقه! همه، سران قوم مجتهدند و مومن و دلیر و عادل و مدیر و مدیر. و هر کدام آشکار و پنهان ولایتی دارند در ایالتی. رئیس قوه قضائیه از همه راحت تر است اما ولایت او را محدود کننده شرع است و تشریع. رهبری بی‌نظر شورای مصلحت آب نمی‌تواند بخورد. رئیس جمهوری بی‌نظر مجلس و مجلس بی‌نظر شورای نگهبان. و شورای نگهبان هم هر لحظه ممکن است با شورای مصلحت آچمز کند. که "اللهم اشغل الظالمین بالظالمین" و "هم الخالبون".

هیچ متنی هیچ مشکلی را حل نمی‌کند. متن بیان کننده، نظر است. و وقتی نظرها مختلف است روی کاغذ نمی‌شود مجلس آشتی کنان برپا کرد و نظرها را تلفیق کرد. چنین تلفیقی حاصل یک توافق است و هر توافق نشانه وجود تعارض و تخالف و تضاد. ازینرو، این

توافقها، تعادلهای شکننده‌ای بیش نیستند که در اولین فرصت از هم می‌پاشند و دوباره روز از نو و روزی از نو. زن ام‌الفساد است یا نه؟ تکلیف عرفیات چیست؟ صحنه اجتماع را باید سراسر از شرعیات پوشاند یا عرفیات هم محلی از اعراب دارند؟ و باز هم و همواره مسئله مالکیست؟ پس همه، مسایل گذشته همچنان حاضر خواهد بود و اختلاف نظر در باره آنها هم همینطور. و در پس هر نظری هم گروهی و دار و دسته‌ای. یعنی نیرویی و قدرتی. می‌بینیم که اختلاف نظرها آنقدرها هم معصوم و الهی نیستند. جنگ عقاید، بیان دیگری از جنگ نیروهایی است که هر کدام می‌خواهد زمانه را به میل خود بچرخاند پس سهم بیشتری از قدرت سیاسی را می‌طلبند. تا زمانی که این جنگ به حدت کنونی ادامه داشته باشد کاری از پیش نمی‌رود. هر کس که فنی می‌زند آن یک ضد فن می‌زند. این تک می‌زند و آن پاتک. این حمله می‌کند که سپاه را بگیرد و آن ضد حمله می‌کند و ارتش را می‌گیرد. و هلم چرا؟

پس توافق بر روی کاغذ حلال هیچ چیز نیست و برای اینکه مشکل گشا گردد نیاز به رعایت صادقانه همه مدعیان دارد. و می‌دانیم که در محافل رهبری جمهوری اسلامی مدعیان بسیاریند. به این ترتیب است که هر متنی، در بستر تعادل قوای سیاسی معنا پیدا می‌کند. در عمل است که هر موافقتنامه اعتبار می‌یابد و یابی اعتبار می‌شود. در قانون اساسی مشروطیت، بسیاری از اصول که با شور و شوق هم به تحریر آمده بود هرگز جامه عمل نپوشید و آن زمان که سلطنت خواهان توانستند سلطنت مشروطه را به سلطه بی‌قید و شرط "ابرمرد"ی بدل کردند و قانون اساسی نه صعود رضاخان را توانست مانع گردد و نه آریامهری فرزندش را. اینان هم تا آن زمان که در راه مراد می‌راندند قانون اساسی را ورق پاره کهنه و مندرسی بیش نمی‌دانستند. سرنوشت قانون اساسی جمهوری اسلامی از اینهم بهتر نبود: متنی که می‌بایست مولد رئیس جمهوری مقتدر و قدر قدرت باشد و از ضعف قوه قانونگزاری و آمدن دو گُل یا ناپلئونی بشارت می‌داد در عمل پشتوانه، رژیمی شد که در آن مجلس و رئیس مجلس همه کاره شدند و رئیس جمهور و رئیس دولت ذلیل و بی‌کاره. جنگ برای قدرت بود که چنین دگرگونی را ممکن ساخت.

پس از انقلاب و پس از درهم شکسته شدن اقتدار اجتماعی گروههای حاکم در دوران آریا-مهر، حاکمان جدید نتوانستند گروه نسبتاً متجانس و هماهنگی تشکیل دهند. و آنچه در هر دوران انتقال قدرت، پیش می‌آید در ایران هم پیش آمد: هر کس بپیر حمانه کوشید تا قدرت سیاسی را از آن خود کند و در این راه و در راه شکست حریفان همه چیز مباح و حلال می‌نمود. اختلاف در میان گروههای متفاوتی که قدرت اسلامی را اعمال کردند بیش از آنکه ناشی از اختلاف در مسایل اجتماعی و اقتصادی باشد از مسئله اعمال قدرت ناشی می‌شد: مسئله این بود که چه کسی براریکه قدرت تکیه می‌زند؟ و هر کس می‌خواست که این افتخار را از رقیبان بگیرد و چه بسا آنرا نصیب خود و یاران خود سازد. از اینروست که هر یک تا زمانی که به قدرت نرسیده بود گروهی را که در قدرت بود به سستی و کاهلی و مجامله و سازش طبقاتی و سیاسی متهم می‌کرد و اما آن روز که خود می‌آمد در عمل تفاوت آشکاری با پیشینیان نداشت چرا که عمل او را مقتضیات جامعه‌ای در انقلاب و اجبارات اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و و

... معین می‌کرد. و این اجبارات ضد امپریالیست‌ها و ضد صهیونیست‌های دیروز را به توافق-
های ننگین و معاملات رسوایی آور از جمله با اسرائیل و آمریکا می‌کشاند.
اکنون نیز سرنوشت بهتری در انتظار این قانون اساسی نیست.

پاریس - زمستان ۱۳۶۸

دو نکته، بعدالتحریر:

۱- انتخاب مجدد رهبر | در ۱۶ مرداد ۱۳۶۸ یعنی ده روزی پس از تصویب قطعی اصول جدید قانون اساسی در همه پرسی، و حدود دوماهی پس از انتخاب خامنه‌ای به عنوان رهبر، مجلس خبرگان جلسه فوق العاده تشکیل می‌دهد و بار دیگر خامنه‌ای را به رهبری انتخاب می‌کند. خبرگزاری رسمی ج. ۱۰۱ این امر شگفت انگیز یعنی رای گیری دوباره در باره خامنه‌ای را تحت عنوان "خبرگان ملت ادامه رهبری آیت الله خامنه‌ای را تأیید کردند" گزارش می‌کند و سپس می‌نویسد: "مجلس خبرگان در جلسه فوق العاده خود ضمن بررسی اصول جدید قانون اساسی با اکثریت قاطع قریب به اتفاق آراء (تس برخی مخالف بوده اند؟) ادامه رهبری آیت الله خامنه‌ای را تصویب کرد." این تأیید و تأکید از چه مقوله‌ای است؟ نکند که عده‌ای آن انتخاب برپالین مرگ خمینی را آنهم به موجب قانونی که هنوز به تصویب نرسیده است، "غیرقانونی" و پس "نامعتبر" می‌دانسته‌اند و حالا برای بستن دهان آنها است که مجلس خبرگان اجلاسیه فوق العاده تشکیل می‌دهد و خامنه‌ای را دوباره رهبر می‌کند؟ تنهاتفاوت این است که دوماه پیش حجت الاسلام خامنه‌ای را رهبر کردند و امروز آیت الله خامنه‌ای را! و نه آنروز اتفاق آراء بود و نه امروز. (کیهان هوایی، شماره ۸۴۱، ۵/۲۵/۱۳۶۸). باید استفتاء کرد و از این مراجع عظام پرسید که اولاً این تجدید انتخاب چه فلسفه ای داشته است! اگر این دومی صحیح است تکلیف همه اعمالی که حضرت رهبری در قاضیه مرگ امام تا شانزدهم مرداد انجام داده‌اند چه می‌شود؟ بیان بفرمائید! ثانیاً به گفته رفسنجانی "روشن است که هدایت‌های الهی و امداد غیبی" مجلس خبرگان را در فردای مرگ خمینی به انتخاب خامنه‌ای یعنی به "آن نقطه درست رسانده است" (رفسنجانی در نماز جمعه ۱۹ خرداد، اطلاعات، ۶۸/۳/۲۰). با این انتخاب مجدد زعمای جمهوری اسلامی نشان می‌دهند نه هدایت‌های الهی را می‌پذیرند و نه به امداد غیبی گوش می‌دهند. آیا نه این است که بر روی مقام اولو هیت شمشیر کشیده‌اند؟

۲- در دوازدهم مهرماه رهبر خامنه‌ای، اعضای مجمع تشخیص مصلحت را به مدت سه سال منصوب کرد: فقهای شورای نگهبان، روسای سه قوه، مهدوی کنی، یوسف صانعی، احمد خمینی، خوشینی‌ها، موحدی کرمانی، صانعی، توسلی، عبدالله نوری، میرحسین موسوی، وزیر مربوط و رئیس کمیسیون مربوط مجلس. تعداد اعضا به بیست نفر می‌رسد و رهبر از رئیس جمهوری خواهد که "این نهاد قانونی و کارساز را به جریان انداخته و مصالح نظام ... و ملت بزرگ و رشید ایران را در حوزه کارآیی آن تأمین" فرمایند. البته حوزه کارآیی با حوزه علمیه فرق دارد (کیهان هوایی، ۸۴۹، ۱۹/۷/۱۳۶۸).

نخستین جلسه مجمع در ۱۹ مهر تشکیل شد و رفسنجانی را به عنوان رئیس انتخاب کرد!

- ۱- در این زمینه نگاه کنید به الف. پایا: ولایت مطلقه فقیه. چشم انداز، ۴، بهار ۱۳۶۷، صص ۴۹-۱۵.
- ۲- پیشین، ص ۴۳. ۳- اطلاعات، ۷ آذر ۱۳۶۷. ۴- اطلاعات، ۱۱ دی ۱۳۶۷. ۵- نگاه کنید به جلال گنجهای: مرگ مطلقه. ولایت فقیه. شورا، ۴۸، خرداد- تیر ۱۳۶۸، ص ۲۲. ۶- برای متن پرسش عضو دفتر "امام" و پاسخ مورخ ۱۳۶۷/۸/۱۰ خمینی یعنی "منشور برادری" نگاه کنید به کیهان، ۱۳۶۷/۸/۱۶. ۷- درباره جد کردن مرجعیت از رهبری، سلسله مقالاتی نیز در روزنامه رسالت فروردین و اردیبهشت ۱۳۶۸ منتشر می شود. دیگران هم از این مقوله صحبت می کنند. از جمله خوشنیهادر ۳۱ فروردین ۱۳۶۸ می گوید "اصلا منطقی نیست که کسی بگوید شرط رهبری، مرجعیت است. زمام حکومت چنانچه به دست مجتهد عادل باشد نه تنها مردم بلکه خود مراجع تقلید هم ملزم هستند از امر حکومت اطاعت کنند" (کیهان، ۱۳۶۸/۱/۳۱). بنابراین جد کردن مرجعیت از رهبری ساخته و پرداخته، جانبداران خمینی نیست که از ادعای خود اوست. مجعول دانستن نامه ای از خمینی که در زمان حیات وی نیز انتشار یافته است (آنچنانکه در روزنامه لوموند و برخی از مطبوعات خارج از کشور منعکس شد) البته نادرست است. ۸- رفسنجانی در نماز جمعه ۱۹ خرداد، اطلاعات، ۲۰ خرداد ۱۳۶۸. ۹- جمهوری اسلامی، ۱۳۶۸/۳/۱۸. ۱۰- تلگرام احمد خمینی به خامنه ای. رسالت، ۱۳۶۸/۳/۱۶. ۱۱- رسالت، ۱۳۶۸/۳/۱۵. رسالت در شرحی که از زندگی خامنه ای می نویسد از درجه اجتهاد سخنی نمی گوید. درباره تحصیلات قدیمش فقط می گوید "دوره سطح را (که می توان با دوره لیسانس در برنامه های آموزشی جدید معادل دانست) در پنج سال و نیم تمام کرد" (رسالت، ۱۳۶۸/۳/۳۱). ۱۲- علی شاهد: پشتوانه های ثوریک (کذافی الاصل) یک انتخاب، کیهان هواپی، ۸۲۲، ۱۳۶۸/۳/۲۴، ص ۲۸. ۱۳- هاشمی رفسنجانی: خطبه دوم نماز جمعه ۱۹ خرداد. در اطلاعات، ۱۳۶۸/۳/۲۰ و کیهان هواپی، ۸۲۲، ۱۳۶۸/۳/۲۴، ص ۲۸. ۱۴- برای نمونه نگاه کنید به: رهبر جدید جمهوری اسلامی ایران در یک نگاه. کیهان هواپی، ۸۲۲، ۱۳۶۸/۳/۲۴، ص ۴۰. و "خورشید تابان انقلاب"، در شماره های ۳۱ خرداد و اول تیر ۱۳۶۸ روزنامه رسالت. ۱۵- رسالت، ۱۳۶۸/۳/۳۱. ۱۶- روح الله موسوی خمینی، کشف اسرار، قم، ۱۳۵۹، ص ۲۰۴. ۱۷- رفسنجانی در نماز جمعه ۱۹ خرداد. ۱۸- رسالت، ۱۳۶۸/۳/۱۶. ۱۹- تکلیف مقلدین پس از رحلت امام "ره". پاسدار اسلام، شماره ۹۱، تیر ۱۳۶۸، ص ۴۵. ۲۰- آیت الله جوادی آملی در مراسم هفتمین روز ارتحال از طرف رئیس مجلس خبرگان در مدرسه فیضیه قم. جمهوری اسلامی، ۱۳۶۸/۳/۲۶. ۲۱- آیت الله سید جعفر کریمی (عضو دفتر استفتای حضرت امام): از چه کسی تقلید کنیم؟ پاسدار اسلام، شماره ۹۲، مرداد ۱۳۶۸، ص ۹. ۲۲- کیهان هواپی، ۱۳۶۸/۴/۷. ۲۳- رسالت، ۱۳۶۸/۳/۲۷. ۲۴- رسالت، ۱۳۶۸/۳/۲۸. "شورای مدیریت" و "جامعه مدرسین" لوز تینی هستند و آویخته بر حلقوم حوزه علمیه قم. ساده ترین وجه سبب ابلهانه ترین توجیهات اینک که اگر آنرا رد نکند اینها لیبیراند. آنها خط امامند و اینها خطاط امام و قس علیهذا. آن حضرات اراکی راهوا کردند و این بزرگان گلیاگانی را اراک همان سلطان آباد است و فاصله سلطان آباد با گلیایگان چندان زیاد نیست. ۲۵- رسالت، ۱۳۶۸/۴/۳. ۲۶- همانجا. ۲۷- کیهان هواپی، ۱۳۶۸/۴/۷. ۲۸- رسالت، ۱۳۶۸/۴/۳. ۲۹- همانجا. ۳۰- اطلاعاتیه، آیت- الله جنتی در مورد مرجعیت و تقلید. در خبرنامه فرهنگی- اجتماعی شماره ۶۱، ۱۳۶۸/۳/۳۰ به

نقل از برگزیده‌های از خبرنامه داخلی رژیم (اسنادی در افشای رژیم از زبان خودش) • انتشارات اندیشه و بیگار • دفتر سوم • دی ۱۳۶۸ • ص ۲۸ • ۳۱- رسالت، ۱۳۶۸/۴/۳ • ۳۲- بر-گزیده‌های از خبرنامه داخلی رژیم • یادشده، ص ۲۸ • ۳۳- رسالت، ۱۳۶۸/۳/۱۶ • ۳۴- متن نامه در روزنامه‌های اول تیر منتشر شده است. از جمله نگاه کنیده رسالت، ۱۳۶۸/۴/۱ • در همان جلسه، مجلس، نامه‌ای دیگر هم به امضای ۱۳۸ تن از نمایندگان به "شیخ الفقها، والمجتهدین مرجع تقلید بزرگوار حضرت آیت الله العظمی حاج شیخ محمدعلی اراکی" خوانده می‌شود: مضمون نامه، همچنانکه از عنوان آن برمی‌آید شناختن اراکی است به عنوان مرجع تقلید جانشین خمینی! ۳۵- نماز جمعه تهران، در رسالت، ۱۳۶۸/۴/۱۰ • ۳۶- رسالت، ۱۳۶۸/۴/۱۰ • ۳۷- رسالت، ۱۳۶۸/۴/۱۱ • ۳۸- آذری قمی، در رسالت، ۱۳۶۸/۴/۱۸ • این سخنان همانطور که پیش از این یادآوری شد حکایت از تغییر موضع گوینده دارد. او که نخست گلپایگانی را حمایت کرده بود اکنون رهبر راهمکاره می‌شناسد و مردمان را از اقتداء به گلپایگانی باز می‌خواند. ۳۹- رسالت، ۱۴ تیر ۱۳۶۸ • تاکید بر ولایت مطلقه فقیه و اصرار بر ذکر آن در قانون اساسی، آنهم از سوی کسانی که در زمستان ۱۳۶۶، هنگام طرح "ولایت مطلقه فقیه" از مخالفان این نوع ولایت بودند و ولایت فقیه را غیرمطلق یعنی نسبی و محدود و فقط شامل احکام ثانوی می‌دانستند جالب و شایسته توجه است!

در شرق خبری هست !

دگرگونیهای شگفت انگیز ، ناگهانی و گسترده "بلوک شرق" از مهمترین رویدادهای زمانه ماست . بسیاری از هم اکنون این رویدادها را نقطه پایانی دورانی از تاریخ معاصر جهان و آغاز گردوران دیگری از این تاریخ می دانند . آنچه مسلم است این دگرگونیها پرشهای گوناگون و بسیاری را مطرح می کند . پنج مقاله ای که در این شماره چشم انداز به چاپ رسیده است هر کدام به نوعی و از دیدگاهی دگرگونیهای "بلوک شرق" را بررسی می کند . در وضع کنونی تنوع دیدگاهها و گوناگونی ارزیابیها ، که در این نوشته ها مشهود است ، می تواند به درک بهتر آنچه می گذرد یاوری بیشتری کند . پس از این نیز چشم انداز مقالاتی در این زمینه انتشار خواهد داد .

واتسلاو هاول

قدرت کلمه

قدرت کلمه متن خطابه ای است که واتسلاو هاول در ۱۵ اکتبر ۱۹۸۹ ، چند هفته ای پس از آزادی از زندان و چند هفته ای پیش از انتخابش به ریاست جمهوری چکوسلوواکی ، به هنگام دریافت جایزه صلح انجمن کتاب فروشان آلمان ایراد کرده است . این متن در شماره مورخ ۱۸ ژانویه ۱۹۹۰ New York Review of Books انتشار یافته است .

کنون کتابفروشان یا به عبارت دیگر کسانی که شغلشان انتشار کلمات است ، افتخار دریافت جایزه صلح امسال خود را به من بخشیده است . پس بی مناسبت نیست که امروز در این مجلس از رابطه مرموز کلمات با امر صلح ، و کلاً از نیروی مرموز کلمات در تاریخ بشری سخن بگویم .

در آغاز کلمه بود ؛ اینست جمله آغازین یکی از مهمترین کتابهایی که بشر می شناسد . منظور این کتاب این است که کلمه خدا منشاء تمام آفرینش است . اما

آیا همین سخن رانمی‌توان، آنهم به زبان مجاز و استعاره، درمورد هر عمل انسانی گفت؟ درواقع می‌توان گفت که کلمات همان منشاء هستی ما و خمیره همان شکلی از حیات است که انسان می‌نامیمش. مطمئناً مقولاتی چون روان بشری، خودآگاهی آدمی، توانایی ما به تعمیم و تفکر به کمک مفاهیم تجربیدی، درک جهان به مثابه جهان (ونه به مثابه منطقه‌ای که بدان تعلق داریم)، و بالاخره شعورمابه میرایی خود - واین که به رغم داشتن چنین شعوری به زندگی ادامه می‌دهیم، همه و همه به کمک کلمات به ما منتقل می‌شود و یا این که عملاً مخلوق کلمات است.

اگر کلمه خدا سرچشمه تمامیت آفرینش خدا است، آن بخش از آفرینش خدا که نژاد بشری باشد تنها به یمن یکی دیگر از معجزات خداوندی - معجزه سخن گفتن آدمی - وجود دارد. و اگر این معجزه سخن گفتن نقطه آغاز تاریخ بشریت است، پس نقطه آغاز تاریخ جامعه نیز هست. و ای بسا که موجودیت تاریخ بشری درگرو موجودیت تاریخ جامعه باشد؟ چرا که اگر کلمات وسیله ارتباط میان دویا چند "من" انسانی نبودند، احتمالاً هیچگاه اندر وجود نمی‌آمدند.

این همه، از سپیده دم تاریخ، بر ما آشکار بوده - یا حداقل کسانی بدانها گمان برده‌اند. هیچ دورانی رانمی‌توان یافت که در آن حس اهمیت کلمات در آگاهی بشر وجود نداشته بوده است.

ولی داستان به همین جا ختم نمی‌شود: ما، احتمالاً به خاطر معجزه تکلم و سخن گفتن، بهتر از دیگر حیوانات به دانش حقیر خود آگاهی داریم: به سخن دیگر ما به وجود رموز اذعان داریم. ولی دربرخورد با رموز - و در همان حال آگاه بر قدرت سازنده کلمات - بی وقفه کوشیده‌ایم دل اسرار را بشکافیم و محتوای آنها را تحت نفوذ خود در آوریم. در مقام مؤمن، خدا راستایش می‌کنیم و در مقام جادوگر، به احضار یا دفع ارواح می‌پردازیم و با استفاده از همان کلمات در محدوئات طبیعی یا انسانی دخالت می‌کنیم. محصور در حیطه تمدن امروزیم و اعم از این که خداپرست باشیم یا مشرک، کلمات را به کار می‌بندیم تا - چه موفق و چه ناکام - برای رفع یا جهت بخشیدن به جریان رمزآمیز تاریخ، نظریه‌های علمی یا ایدئولوژیهای سیاسی درافکنیم.

به کلام دیگر چه برای نکتته واقف باشیم و چه نباشیم و به هرنحو بخواهیم آنرا توجیه کنیم يك چیز بدیهی می‌نماید: همواره برای این باور بوده‌ایم که نیروی کلمات تاریخ را تغییر می‌دهد - و از جهتی هم حق با ما بوده است.

می‌پرسم چرا حق با ما بوده؟

آیا کلامی که بر زبان بشر جاری می‌شود واقعاً می‌تواند جهان را تغییر دهد و بر سیر تاریخ اثر بگذارد؟

شما [آلمانیان] از آزادی بیان فراوانی برخوردارید. همه شما، بدون استثنا، و برای هر منظوری، می‌توانید از این آزادی بهره‌مند شوید، در این مورد هیچ‌کدام شما دچار کوچکترین نگرانی نیست، چه رسد به این که دلواپس از دست دادن جان‌ش برای این آزادی باشد. به همین جهت بعید نیست خیال کنید که من بیش از حد لزوم به تاثیر کلمات اهمیت می‌دهم، چرا که در کشوری زندگی می‌کنم که هنوز کلمات می‌تواند مردم را به زندان بیندازد.

آری من در سرزمینی زندگی می‌کنم که هر روز مجازات تازه‌ای برای آزادی بیان وضع می‌کنند، و به این طریق ضمناً نشان می‌دهند که کلمات چه اعتبار و نیروی صاعقه‌آسایی دارند. همین چندی پیش مردم جهان دویستمین سالگرد انقلاب کبیر فرانسه را جشن گرفتند. لامحاله سند مشهور اعلامیه «حقوق بشر و شهروندان» به یادمان می‌آید که در آن به هر شهروند حق داده‌اند که ماشین چاپ شخصی برای خودش داشته باشد. چندی پیش، یعنی زمانی که دقیقاً دویست سال از انتشار اعلامیه «حقوق بشر» می‌گذشت، دوستانم فرانتسک استارک (۱) را به جرم انتشار نشریه «فرهنگی مستقل موسوم به وُکنو» (۲) به دو سال و نیم حبس محکوم کردند. نسخ وُکنو با ماشین چاپ شخصی کسی چاپ نشده بود، بلکه به وسیله یک ماشین پلّی کپی زهوار در رفته و متعلق به عهد دقایانوس تکثیر شده بود. دوست دیگرم ایوان جیرانس (۳) را چندی پیش به شانزده ماه حبس محکوم کردند، چرا که با استفاده از ماشین تحریر، به نگویش چیزی دست زده بود که همه از آن اطلاع دارند؛ این که در کشور ما جنایت‌های قضایی فراوانی اتفاق افتاده، و حتی هنوز هم این احتمال هست که اشخاصی را ظالمانه محکوم و زندانی کنند و با بد رفتاری در زندان باعث مرگ آنان شوند. دوست دیگرم پتر سیبولکا (۴) به جرم پخش و توزیع ادبیات زیرزمینی و نوار و متن آواز خوانندگان و گروه‌های ناسازشکار موسیقی، اکنون در زندان است.

آری، این همه واقعیت دارد. من در سرزمینی می‌زیم که کنگره نویسنده‌گانش، یا سخنرانی در آن کنگره، قادرست نظم حکومتی را به لرزه درآورد. آیا چنین چیزی به ذهن شما مردم جمهوری فدرال آلمان خطور می‌کند؟ بلی، من در کشوری زندگی می‌کنم که بیست و یک سال پیش نوشته‌ای به قلم دوستانم لودویک واکولیک (۵) سراسر آن را به لرزه درآورد. عنوان آن نوشته این بود: «دو هزار کلمه» گویی نویسنده‌اش می‌خواست نکته‌یابی‌های مرا در مورد قدرت کلمات تأیید کرده باشد. به هر حال وقتی که سپاهیان پنج کشور یک شبه وطن ما را به اشغال خود درآوردند، آن بیانیه هم از جمله بهانه‌های این اشغال‌قلمداد شد. باز هم اصلاً اتفاقی نیست که هم‌زمان با نوشتن این سطور، باردیگر رژیم حاکم بر کشور من به لرزه افتاده است؛ و این بار دلیل آن انتشار متنی یک صفحه‌ای است. و چنانکه گویی نویسنده‌گان این متن بخواهند منظور

مرا تصویر کرده باشند، اسم اعلامیهء خود را گذاشته بودند "چند کلمه" . آری ، باور کنید ما در نظامی زندگی می‌کنیم که چند کلمه می‌تواند تار و پود هستی حکومتش را از هم بگسلد، نظامی که در آن کلمات بسی بیش از ده لشکر نظامی قدرت دارند، نظامی که در آن کلمات حقیقت بار سولژنیتسین چنان خطرناک تلقی می‌شوند که باید نویسنده اش را سوار هواپیما کرد و به خارج فرستاد . با این همه در آن بخش دنیا که من در آن می‌زیسم، کلمهء "همبستگی" توانست کل يك بلك نظامی را درهم بشکند . این همه حقیقت دارد . خروارها کاغذ در وصف آن سیاه شده و یو کوپلو (۶) سلف صاحب نام من نیز، در همین مکان، در باب آن سخن گفت .

اما اکنون موضوعی اندک متفاوت ذهن مرا به خود مشغول می‌دارد . نمی‌خواهم فقط دربارهء اهمیت باور نکردنی کلمات حرف بزنم که در نظامهای خودکامهء تک حزبی مطرح است . به همین سیاق، قصد من فقط این نیست که به معجزهء کلمات منحصر آدر کشورهایی اشاره کنم که در آنها کلماتی چند، پرتوانتر از قطاری مملو از مواد منفجره در جای دیگر به حساب می‌آید .

می‌خواهم حوزهء وسیعتری را مد نظر قرار دهم و به جنبه‌های بحث انگیز تر و عمومی‌تر این موضوع بپردازم .

در جهانی زندگی می‌کنیم که فردی انگلیسی جان و زندگی خود را در معرض تیرهای زهر آگینی می‌بیند که - بشیرمانه و آشکارا - از سوی فردی قدرتمدار از سرزمینی دیگر به سویش نشانه رفته، فقط به این دلیل که دست به نوشتن کتابی خاص زده است . آن فرد قدرتمدار چنین تصمیمی را ظاهراً به نمایندگی از طرف میلیونها نفر پیروان خود گرفته است . به علاوه، در جهانی زندگی می‌کنیم که بخشی از همین میلیونها نفر پیروان هم - که آرزو می‌کنم شمارشان کم باشد - ای بسا که با حکم قتل صادر شده موافق باشند .

چه خیرست ؟ معنی این کار چیست ؟ این آیا فقط تندباد سردتعبی ست که، در عصر توافقنامه‌های ریز و درشت هلسینکی، تجدید حیاتی ناگهانی یافته است ؟ آیا شاهد تجدید حیات چیزی هستیم که محصول اجتناب ناپذیر اروپایی شدن اجتماعاتی است که از اخذ تمدن خارجی اکراه داشته‌اند ! و اکنون در برابر این متاع فلج کننده و مشحون از اضداد، چنان زیر بار ارقام نجومی قرض کمر خرم کرده و از پا درآمده اند که هرگز قادر به پرداختنش نخواهند بود ؟

روشن است که همهء این عوامل ذی مدخلند .

ولی چیز دیگری هم در کار هست : و آن يك نماد است .

نمادی از قدرت مبهم و رمز آمیز کلمات .

در حقیقت، قدرت کلمات نه خالی از ابهام است و نه صریح و بیواسطه . در این

معنی فقط نمی‌توان از قدرت آزادکننده سخنان لُخ و السا، یا نیروی هشداردهنده گفته‌های ساخاروف دم زد. نمی‌توان فقط از نیروی مستتر در کتاب سلمان رشدی سخن گفت. کتابی که به وضوح تحریف شده است.

نکته اینجاست که به محاذات سخنان رشدی، سخنان خمینی را داریم. سخنانی که با آزادی و حقانیت خود جامعه رامیخکوب می‌کند. شانه به شانه سخنانی ادا می‌شود که گنج می‌کند و گول می‌زند و برمی‌انگیزد و دیوانه می‌سازد و اغفال می‌کند. کلماتی که مخاطره انگیز و حتی مرگبارند. کلماتی که چون نیزه در گوشت و پوست فرو می‌رود.

برای سخن گفتن از قدرت شیطانی کلمات، به خصوص در برابر شما لازم نیست راه دور بروم و اطاله کلام کنم. تجربه، یلا فصل خود شما از آن وحشت غیرقابل وصف تاریخی چندان کهنه نیست؛ شما دیدید که چگونه سخنان مسخ کننده اما مطلقاً دیوانه وار خرده بورژوایی متوسط احوال، زبان مردم را بند می‌آورد و در جمع گروه‌های خاص سیاسی و اجتماعی گُل می‌کند و پذیرفته می‌شود. اذعان دارم نمی‌فهمم این چه بود که کثیری از پدران و مادران شمارا مسلوب الاراده کرد؟ اما می‌فهمم که آن چیز می‌باید چیزی کاملاً مقاومت ناپذیر و شدیداً اغفال کننده بوده باشد تا بتواند حتی آن نابغه بزرگ* را که به کلمات بودن (۷) و "وجود" (۸) و "هستی" (۹) معنایی چنین نو و موثر بخشید، ولو به کوتاهی، اغفال کند.

می‌خواهم بگویم که کلمات، پدیده‌هایی هستند رمزاآلود، مبهم، متناقض و فریبنده. همانطور که بلینسکی (۱۰) در توصیف کتاب "طوفان" اثر استروفسکی (۱۱) گفته، کلمات می‌توانند فروغ روشنایی در دل ظلمات باشند. کلمات قادرند که به همان نسبت، پیکان زهر آگین باشند و از همه بدتر گاه می‌توانند در آن واحد هم فروغ روشنایی باشند و هم پیکان جانگزی.

راستی را کلمات لنین چه بودند؟ رهاثیبخش، یا به عکس اغواکننده و خطرناک و نهایتاً اسارت آور؟ در میان سینه چاکان تاریخ کمونیسم مجادله در این باب هنوز پایان نیافته و جرّ و بحث ای بسا که تا مدت‌ها ادامه داشته باشد. تصور خود من اینست که هیجان زدگی خصوصیت تفکیک نشدنی از کلام لنین است.

و کلمات مارکس؟ آیا کلمات او توانست در توضیح پهنه‌ای ناشناخته از مکانیسم‌های اجتماعی مفید افتد؟ یا اینکه فقط جوانه پنهان همه گولاگ‌های هولناک بعدی بود؟ من نمی‌دانم. اما به احتمال زیاد در آن واحد، این هر دو بود. و کلمات فروید؟ آیا جهان نامکشوف روح بشری را باز نمود؟ یا فقط سرچشمه توهمی بود که اکنون نیمی از آمریکارادر خرفتی فرو برده است، این توهم که می‌توان از متخممی گرانقیمت کمک خواست تا حس شکنج و سپنج درون مارا بکاود و بیرون

اما میل دارم حتی پیشتر روم و سؤالی بی‌پرده‌تر مطرح کنم: سرشت واقعی کلام مسیح چه بود؟ آیا آن کلمات نوید آغاز عصر رستگاری بود و یکی از نیرومندترین جنبشهای فرهنگی در تاریخ جهان؟ یا این که آبشخور معنوی جنگهای صلیبی، تفتیش آراء و عقاید، امحاء فرهنگ [بومیان] قاره آمریکا، و سپس تسلط کامل نژاد سفید به حساب می‌آید. نژادی که تفوق او مشحون بود از تناقضات عدیده با عواقب عدیده؛ مصیبت بار، منجمله این واقعیت که بخش اعظم جهان بشری را در حصارهای پرا دیار به زنجیر کشیده که ما امروز آن را به نام "جهان سوم" می‌شناسیم. هنوز دلم می‌خواهد کلام مسیح را چیزی از سنخ مقوله اول بدانم. ولی مگر می‌توان کتب بیشماري را که در مورد تاریخ مسیحیت نوشته شده فراموش کرد؟ این کتب نشان می‌دهند که مسیحیت، حتی در خالصترین و اصیلترین شکل خود، واجد چیز است که وقتی با هزار و یک وضعیت دیگر - منجمله سرشت نسبتاً لایتغیر آدمیزاد - درآمیخت می‌تواند حتی الهامبخش روحی و معنوی همان خوف و وحشتی باشد که ذکرش رفت.

کلمات می‌توانند تاریخچه و پیشینه تاریخی هم داشته باشند.

مثلاً زمانی بود که کلمه، سوسیالیسم به طرز خیره‌کننده‌ای مرادف بود با جهانی لبریز از عدل. مردم آماده بودند که برای رسیدن به سر منزل مقصود سوسیالیسم، حتی از جان خود بگذرند. نمی‌دانم این کلمه در کشور شما چه سرنوشتی یافته است. اما کلمه سوسیالیسم در وطن من، دیگر مدتهاست که به چماقی در دست دیوانسالاران مذذب و بی‌ریشه تبدیل شده تا آن را، از صبح تا شام، بفرق هموطنان آزاداندیش خود بگویند و آنان را به صفات "دشمن سوسیالیسم" و "نیروهای ضد سوسیالیستی" متصف کنند. باور کنید که در کشور من سالهاست که کلمه سوسیالیسم به کلمه‌ای سحرآمیز و ردی تبدیل شده است که اگر می‌خواهی مظنون واقع نشوی می‌باید از ادای آن احتراز کنی. همین چندی پیش در اجتماعی خودانگیخته و خودجوش حضور یافتیم که ناراضیان سیاسی کشورم در تدارک آن دخالتی نداشتند. اجتماع مورد نظر در اعتراض به فروش یکی از زیباترین قسمت‌های پراگ به چند میلیونی‌راستریایی تشکیل شده بود. یکی از سخنرانان آن اجتماع، ضمن این که چنین کاری را با بانگ بلند تقیب کرد، کوشید که ضمناً نظر بیشتر دولت را هم نسبت به درخواستهایش جلب کند، پس اعلام نمود که: من به نام سوسیالیسم برای حفظ وطنم مبارزه می‌کنم. این جا بود که خنده جمعیت به هوارفت. آنان با نظام اجتماعی عادلانه دشمن نبودند؛ بلکه کلمه‌ای را شنیده بودند که سالهاست چون یک ورد و به لطائف الحیل دست‌آویز رژیمی شده که مشغله‌اش فریب و تحقیر مردم است.

راستی برخی کلمات چه سرنوشت‌های شگفت‌آوری را رقم می‌زنند! دربره‌ای از زمان مردم متهور آزاداندیش را، به جرم این‌که برای کلمه‌ای معین وزن و اعتباری قائلند، به زندان می‌اندازند؛ و دربره‌ه دیگر از زمان، آن هنگام که همان کلمه معین دیگر مبشر رستگاری نیست و وسیله‌ای شده برای جانماز آب کشیدن فلان دیکتاتور ابله، بازهم همان مردم متهور و آزاداندیش رابه بندمی‌کشند که چرا به چنان کلمه‌ای باور ندارند.

هیچ کلمه‌ای - حداقل در آن معنی استعاری که من از کلمه "کلمه" در اینجا منظور دارم - فقط واجد معنی متصف به آن در فرهنگ‌های ریشه‌شناسی لغات نیست. مفهوم هر لغت [علاوه بر مصادر قراردادی آن] در عین حال، هم بازتابی است از شخصی که آن را ادامی‌کند، هم انعکاس وضعیتی ست که لغت در آن استعمال شده، و هم نشان از دلایلی دارد که آن لغت بر زبان کسی جاری شده. کلمه‌ای واحد می‌تواند در لحظه‌ای حقیقت و در لحظه‌ای دیگر دروغ، در لحظه‌ای روشنگر و در لحظه‌ای دیگر اغفال‌کننده باشد. کلمه‌ای واحد می‌تواند در این‌جا دروازه‌های آفاق ظفرنمون را بازگشاید و در آن‌جا سنگ‌بنای مجمع‌الجزایری از اردوگاه‌های کار اجباری را پی افکند. کلمه‌ای واحد می‌تواند در زمانی سنگ‌بنای اصلی صلح شود، و در زمانی دیگر صفر مسلسل در هر جای آن طنین افکند.

گربا چف می‌خواهد سوسیالیسم را از طریق اقتصاد بازار و آزادی بیان نجات دهد، لی پنگ با قتل عام دانشجویان به حمایت از سوسیالیسم برمی‌خیزد و چائوشکو با به دم بولدوزر دادن مردم. ولی راستی را مفهوم واقعی کلمه "سوسیالیسم نزد گربا چف چیست و آن دو دیگر چه منظوری دارند؟ این چیز مرموز چیست که این چنین و از این طرق متباین به نجاتش برخاسته‌اند؟

به انقلاب فرانسه اشاره کردم و به اعلامیه "باشکوهی که در پی آن آمد". آن اعلامیه را مردی امضاء کرده که خودش از جمله اولین اعدام‌شدگان بود و به نام همان اعلامیه "باشکوه انسانی نیز اعدام شد". از پی او صدها و شاید هزاران نفر دیگر نیز به موجب همان اعلامیه [جان باختند]. آزادی، برابری، برادری - چه طنین باشکوهی دارد این کلمات! و چه خوف انگیز می‌تواند باشد معانی آنها. آزادی: اجازه داری پیش از اعدام شدن، دکمه‌های پیراهنت را باز کنی. برابری: گردن همه کس نزد تیغه گیوتین یکسان است. برادری: بهشت موعود مشکوکی که قادری متعال بر آن حکومت می‌کند.

این روزها طنین کلمه، مالا مال از خوشبینی "پرسترویکا" (بازسازی) به گوش اقصی نقاط جهان رسیده است. همه می‌دانیم که مردم اروپا و سراسر جهان، به این

کلمه امید بسته‌اند.

معلوف باید اذعان کنم که گهگاه اندیشه‌ای مرا به خودمی‌لرزاند: این کلمه هم ای بسا که طلسم دیگری شود و سرانجام چماق دیگری در دست کسی دیگر تا ما را به آن بکوبد. کشور خودم را در نظر ندارم. وقتی که حاکمان کشور من از "پرسترویکا" دم می‌زنند، بیش و کم همان منظوری را دارند که شوايک، سرباز نیک نفس در هنگام ادای کلمات "سلطان ما" در نظر داشت. منظورم کشور خودم نیست، بلکه می‌خواهم بگویم که احساس آن مردشجاع و متهوری را که برمسند کرملین نشسته است می‌فهم؛ اوایی که گاه و بیگاه، و احتمالاً فقط بر اثر استیمال، کارگران اعتصابی و ملیتها یا اقلیتهای قومی سربه طغیان برداشته، یا دارندگان عقاید نامعمول را متهم می‌کند که "پرسترویکا" را به "خطر" انداخته‌اند. او وظیفه‌ای سترگ را به عهده گرفته که انجامش بس دشوار است. انجام وظایف او به نازکترین نخ بنداست و تقریباً هر ناملاهی می‌تواند این نخ را از هم بگسلد، که اگر چنین شود همه مابه‌زرفای مفاک در غلغله‌ایم. با این همه، این وسوسه خلاص نمی‌کند که نکند این "افکار نو" عناصر مسمومی از افکار قدیمی در خود داشته باشد. آیا این افکار نو، بازتاب همان افکار قالبی و آئینهای دهن پرکن متعلق به نظم گذشته نیست؟ آیا واژه "پرسترویکا" اندک اندک به همان کلمه "سوسیالیسم شباهت نمی‌یابد؟! به خصوص از این نظر که "پرسترویکا" محتاطانه بر مردمی نشانه می‌رود که مدتهای مدید تحت نام کلمه "سوسیالیسم" تودری خورده‌اند.

کشور شما در تاریخ اروپای جدید سهمی بزرگ به عهده داشته است. [منظورم] اولین امواج تشنج زدایی (۱۲) است، همان سیاست نزدیکی به شرق (۱۳) که شهره خاص و عام است.

اما زمانهایی بود که همین واژه "تشنج زدایی" نیز کاملاً و واقعا دو پهلو بود. تشنج زدایی البته دلالت می‌کرد بر وجود نور امید که در چشم انداز اروپایی فارغ از جنگ سرد و پرده آهین، کورسو می‌زد. افسوس که همزمان با آن قرائنی دال بر نادیده گرفتن آزادی، یعنی همان چیزی که رکن اصلی ملح است، به چشم می‌خورد. دقیقاً به خاطر دارم که در سالهای اولیه دهه هفتاد چگونه جمعی از دوستان و همقطاران آلمانی من از من کناره گرفتند. آنان می‌ترسیدند که حشر و نشر با من - یعنی کسی که باب طبع دولت آلمان نبود - باعث شود که همین دولت بی تنبوره به رقص افتد و نتیجتاً رشته ظریف این تشنج زدایی نوزاد قطع گردد. طبیعی است که در تذکر این نکته نه شخص خودم مطرح است و نه هیچگونه قصد مظلوم نمایی. از این همه گذشته، آنان بودند که به نفی آزادی خود کمر بسته بودند نه من، و این من بودم

که دلم به حال ایشان می‌سوخت. ولی این مثال را برای آن آوردم که موضوع را بار دیگر از زاویه‌ای دیگر نشان داده و گفته باشم که چه آسان می‌شود مقاصد متعالی را به راهی کشاند که نفی خودش را در پی داشته باشد. در اینجا هم می‌بینید که چنین وضعی ناشی از عدم دقت در ملاحظه، معنی کامل کلمه، مربوطه، یعنی "تشنج زدایی" است. نظایر این امر، آنقدر راحت رخ می‌دهد که آدم انتظارش را ندارد: آرام و پیاور چین‌پا، ورچین و بیخطر اتفاق می‌افتد. و آنگاه که بالاخره پی به وقوعش بردیم راهی جز انگشت حیرت به دندان گزیدن برایمان نمانده است.

باری، کلمات قادرند اینگونه رذیلانه به مایحیانت ورزند. مگر آنکه در هنگام استفاده، آنی غافل نمانیم. و افسوس که حتی تغافلِ کوچک و موقت در این زمینه، می‌تواند عواقب جبران‌ناپذیر و دلخراش در پی داشته باشد، عواقبی که از حیطه غیرمادی محض کلمات بسی فراتر می‌رود و به عمق حیطه‌های یکسره مادی نفوذ می‌کند.

و سرانجام می‌رسیم به کلمهء "صلح".

چهل سال است که این کلمه را بر سر درِ تَك سا ختمانها و تَك تَك مغازه‌های وطنم می‌بینم. در این چهل سال مفهوم صلح در وطن من این بوده که برای دفاع از آن، گویا به ارتشهایی محتاجیم که هر روز از روز دیگر قویتر شوند، و به همین جهت هم در وجود اینجانب و تَك تَك هموطنانم واکنشی حاکی از اشمئزاز در برابر این کلمهء باشکوه، ایجاد کرده بودند.

به رغم زمان درازی که صرف کردند تا کلمهء "صلح" را از همه معانی آن تهی کنند. و بدتر از آن، کوشیدند آن را در مفاهیمی به کاربرند که با معانی مرسوم در کتب لغت مخالفت کامل داشت. جمعی "دون کیشوت" در منشور ۷۷، و تعدادی از هم - قطاران جوانتر آنان در "کانون مستقل صلح" این کلمه را از نو احیاء کردند و معنی اصلیش را به آن برگرداندند. آنان گرچه طبیعتاً برای این "پرستروی کای لغوی" خود بهای گزافی پرداختند، توانستند از کلمهء صلح در وطن من اعاده حیثیت کنند. تقریباً همه آن جوانانی که "کانون مستقل صلح" را سرپا نگهداشتند، مجبور شدند برای التیام دردهای خود چند ماهی خانه نشین شوند، این اما به مراتب می‌ارزید، چرا که کلمه‌ای مهم از انحطاط نجات یافته بود. و اکنون، همانطور که کوشیدیم در سخنرانی توضیح دهم، مسئله فقط در نجات دادن يك کلمه خلاصه نمی‌شود، بلکه چیزی به مراتب مهمتر نجات یافته است.

می‌خواهم بگویم که همه وقایع مهم در دنیای واقعی - خواه مطلوب باشند و خواه ناپسند - همواره قبل از هر چیز به قلمرو کلمات است که هجوم می‌برند. گفتم که قصد امروز من این نیست که تجربه کسی را با شما در میان گذارم که

دریافته است که کلمات هنوز ارزش آن را دارند که انسان به خاطرشان به زندان رود. بلکه قصدم این بود که در اینجا شما را در آموخته دیگری سهیم کنم: ما در این گوشه جهان اهمیت کلمات را آموخته ایم. مطمئن هستم که این آموزه کاربردی عام دارد: یعنی این که با حزم و احتیاط و شک با کلمات برخورد کردن نتیجه مثبت عاید ما می‌کند، و صرف وقت در این مورد هرگز اتلاف وقت نیست.

بیشک عدم اعتماد به کلمات ضرر کمتری در بر دارد تا چشم و گوش بسته به آنها اعتماد کردن.

به علاوه، از هر چیز که بگذریم، مگر نه اینکه بی‌اعتمادی به کلمات و گوش به زنگ بلایای بی‌سروصدای احتمالی ناشی از آنها بودن مشغله روشنفکران است؟ یادآور شوم که آندره گلوکسمان (۱۴) همکار عزیزی که پیش از من در اینجاست، زمانی در پراگ از لزوم سرمشق گرفتن روشنفکران از کاساندر (۱۵) سخن گفته بود: دقیق شدن در معنی کلام در باب قدرت، هوشیار بودن در برابر کلمات، آمادگی قبلی داشتن برای خطرات ناشی از کلمات، و بالاخره بر ملا کردن عوارض وحشتناک یا فتنه‌های احتمالی کلمات.

فراموش نکنیم که ما - چکها و آلمانیها - طی چندین قرن در این قسمت از اروپای مرکزی، انواع و اقسام مشکلات با یکدیگر داشته ایم. من نمی‌توانم به جای شما سخن بگویم، اما اگر بگویم که ما چکها همه دشمنیها و پیشداوریها و تعصبهای قدیمی را که دائماً، و به انحاء گوناگون، به آن دامن می‌زدند در طول چند دهه اخیر دود کرده و به هوا فرستاده ایم، حق گفته‌ام و گزاف نگفته‌ام. و اصلاً تصادفی نبوده که این امر در زمانی اتفاق افتاد که ما اسیر یک رژیم مستبد خودکامه بودیم. در سایه خودکامگی همین رژیم است که در مابین اعتمادی عمیقی نسبت به تمام کلی‌بینیها و مبتذلات ایدئولوژیک و شعارها و قالب اندیشیهی و کلیشه‌های روشنفکرانه و جاذبه‌های تحمیلی کننده نشو و نما کرده است. به همین خاطر است که ما اکنون در برابر همه اغواگریهای مسخ کننده، حتی از نوع ملی و ملی گرایانه آن، مصونیت فراوان یافته ایم. حجاب خفه کننده کلمات توخالی‌ای که زمانهای دراز ما را در خود گرفته بود، چنان ما را به جهان کلمات فریبنده بی‌اعتماد کرده که ما هرگز همچون امروز برای مشاهده دنیای بشری به همان صورتی که هست، مجهز نبوده ایم: اجتماعی پیچیده از هزاران میلیون انسان منفرد خودویژه، که در هر یک از آنها صدها خمیسه، نیک در کنار صدها خمیسه، پلید و منفی قرار گرفته است. هرگز نباید این افراد را زیر پوشش کلیشه‌ها و کلمات سترون در توده‌های همگون و متجانس گرد در دوسپس آنها رابا بلوک بندی - مثلاً در "طبقات"، "ملتها"، و یا "نیروهای سیاسی" - مورد

ستایش یا عیبجویی ، موضوع حُب یا بغض قرارداد و یا اینکه تعظیم یا تحقیر کرد .
این فقط يك نمونهء كوچك و مناسب از برخورد سنجیده با کلمات است . این
نمونه رابه ویژه در ربط با مجلس حاضر ذکر کردم که در آن يك نفر چك اقتضاریافته
با مخاطبانی سخن گوید که اکثرشان آلمانی اند .

در آغاز هر چیز کلمه است .

این چو نان معجزه ایست که واقعیت انسان بودن مابه آن وابسته است .
ولی در همین حال [این معجزه] دامچاله و آزمایشگاه است ، تله است و محکمه .
و شاید به نظر شما ، که از آزادی کلام فراوان برخوردارید ، چنین رسد که کلمات
اهمیت چندانی ندارند .

اهمیت دارند !

در همه جا اهمیت دارند !

کلمه ای واحد در لحظه ای از زمان فروتن است و در لحظه ای دیگر سراسر تفرعن . و
کلمه ای فروتن می تواند به آسانی وبه نحوی غیر ملموس به کلمه ای تفرعن آمیز تبدیل
شود ، در حالی که تبدیل کلمهء نخوت بار و تفرعن آمیز به کلمهء فروتن محتاج زمانی
دراز و متضمن اشکالات فراوان است . من کوشیدم ، با استناد به سرنوشت کلمهء
"صلح" در کشورم ، این امر رابه شما نشان دهم .

در آستانهء خروج از دومین هزارهء میلادی ، جهان وبه خصوص اروپا ، بر سردراهی
خاصی قرار گرفته است . اکنون مدت هاست که امید به رستگاری بشر پایه و مایه یافته ،
و همزمان با آن ترس ما از نابودی حتمی او ، اگر بخت یارش نباشد ، هیچگاه تا بدین
درجه صوجه نبوده است .

می توان به آسانی دید که همهء تهدیدهای عمده ای که امروز بر جهان سایه انداخته
از جنگ هسته ای - و نابودی محیط زیست تا فجایع و بلیات اجتماعی و مدنی - که
منظورم از آن عمیق شدن شکاف بین فقیر و غنی چه در مورد افراد و چه در مورد کشورها
است - واجد يك عامل ریشه ای است : دگردیسی ناملموس و تدریجی پیامی که در آغاز
فروتن بود به پیامی که تفرعن و نخوت از آن می بارد .

انسان ، از سر تفرعن و نخوت ، با این باور آغاز کرد که در مقام مدرنشین و اشرف
مخلوقات ، درک جامعی از طبیعت دارد و مختیره هر کاری با آن است .

انسان ، از سر تفرعن و نخوت ، به این اندیشه افتاد که در مقام مالك عقل ، قادر به
فهم کامل تاریخ خویش است ؛ پس می تواند زندگانی سعادت مندانه ای برای همگان را
برنامه ریزی کند . این امر حتی به اوج داد که ، به نام آینده ای بهتر برای همه -
آینده ای که یگانه و تنها کلید دخول به آن رایافته بود ، هر کس و هر چیز را که به نقش

و نگار طرحش نمی‌برازید از سر راه خود بردارد.

انسان، از سر تفرعن و نخوت به این اندیشه افتاد که در پرتو توان خود در شکافتن دل ذرات، به حدی از کمال رسیده که حتی خطر رقابت ارتشهای مجهز به انرژی هسته‌ای را از سر گذرانیده، تا چه رسد به خطر جنگ هسته‌ای.

و انسان در جمیع این موارد در اشتباهی مهلك بود. چنین اشتباهی او را نمی‌سزد. معذالك همین انسان آغاز کرده است به پی بردن به اشتباهات خود. و این امر او را می‌سزد.

حال که این درسها را آموخته‌ایم، بر ماست که جملگی بر ضد کلمات تفرعن آمیز به پا خیزیم و هوشیار باشیم که جوانه‌های تفرعن و نخوت مستتر در کلمات علی‌الظاهر فروتن، غافلگیرمان نکند و چشم دلمان را کور نسازد.

واضح است که این وظیفه فقط به حوزه زبان شناختی منحصر نمی‌شود، و مسئولیت داشتن در قبال کلمات وظیفه‌ایست ذاتاً اخلاقی.

باری، [چنین مسئولیتی] فی نفسه در ورای افق جهان مشهود، و در حیطه‌ای قرار دارد که در آن کلمه ای می‌نشیند که در آغاز بود و نه کلمه، انسان.

از من نخواهید چرایی آن را توضیح دهم. چرایی آن را امانوئل کانت نیای بزرگ شما به مراتب بهتر از آنچه در توان من است، توضیح داده است.

هرادسك (۱۶) ۲۵ ژوئیه ۱۹۸۹

ترجمه: سیاوش رضوان

-
- | | | | |
|----------------------|-----------------------|-----------------|-------------------|
| 1- Frantisek Stárek. | 2- Vokno. | 3- Ivan Jirans. | 4- Peter Cibulka. |
| 5- Ludvik Vaculik. | 6- Lev Kopelev. | 7- Sein. | 8- Da- Sein. |
| 9- Existenz. | 10- Belinsky. | 11- Ostrovsky. | 12- Détente. |
| 13- Ostpolitik. | 14- André Glucksmann. | 15- Cassandra | 16- Hrádeck. |

* اشاره است به مارتین هایدگر فیلسوف آلمانی.

- در اساطیر یونانی کاساندر (Priam) و هکوبا (Hecuba) است. این زن از نعمت پیشگویی برخوردار بود، ولی هیچکس هیچگاه حرف او را باور نداشت.

- ل. کوپلو جایزه صلح کانون کتابفروشان آلمان را در سال ۱۹۸۱ دریافت کرد.

گفتگو با

اریک هابسباوم

بیداری از بزرگترین رؤیای تاریخ

در دورانی که هر روز شاهد فرو ریختن یکی از دژهای
”سوسیالیسم واقعا موجود“ در اروپای شرقی هستیم،
یک مارکسیست متعهد چگونه می‌اندیشد؟

پروفسور ای. جی. هابسباوم (۱) یکی از برجسته‌ترین
مورخان انگلستان، مثل همه روشنفکران اروپای مرکزی،
که خود او رانیز می‌توان یکی از آنها دانست، با شور و
حرارت حرف می‌زند و از بحث کردن درباره عقاید و
اندیشه‌ها لذت می‌برد. او که در اسکندریه زاده شد، در
وین به مدرسه رفت، و تا سال ۱۹۳۳ رادر برلن گذراند.
به پنج زبان سخن می‌گوید - هرچند که روسی نمی‌داند.
می‌گوید: ”من یک جهان وطن غربی خالص هستم.“

پیش از جنگ دوم جهانی، هنگامی که در چهارده
سالگی در برلن می‌زیست، به یک سازمان دانشجویی
کمونیست پیوست. امروز نیز، به رغم همه آنچه پیش
آمده، کارت عضویت خود را در ”حزب کمونیست بریتا -
نیای کبیر“ حفظ کرده است. بعد از دوران اقامت در
برلن به انگلستان رفت. دبیرستان را تمام کرد و وارد
دانشگاه کمبریج شد. ۱۰ آنگاه، در کالج بیرکبک (۲)
دانشگاه لندن، به تدریس پرداخت. در سال ۱۹۶۲
انتشار اثر سه جلدی خود را در تاریخ اقتصادی و اجتماعی
با ”عصر انقلاب“ آغاز کرد. این مجموعه که خوانندگان
فراوانی داشته در سال ۱۹۷۵ با ”عصر سرمایه“ و سه سال
پیش با ”عصر امپراتوری“ دنبال شد. او که بزرگترین
مورخ مارکسیست انگلستان شمرده می‌شود و هنوز با قدرت
هرچه بیشتر به کار خود ادامه می‌دهد در گفتگوی زیر با
پل یارکر (۳)، به بحث از تحولات اخیر اروپای شرقی

می‌پردازد • متن این مصاحبه در شماره مورخ چهارم فوریه
۱۹۹۰ روزنامه انگلیسی "ایندیپندنت" (۴) مخصوص
یکشنبه‌ها "به چاپ رسیده است •

س - آیا از حوادثی که در اروپای شرقی و اتحاد شوروی می‌گذرد استقبال می‌کنید ؟
- این حوادث البته به شدت تکان دهنده‌اند • اما " استقبال " به نظر ما و از
نامناسبی است • با زمین لرزه که نمی‌شود محاجه کرد • با اینحال در مورد چند کشور
به راحتی می‌توان از این حوادث استقبال کرد ، ولی در مورد همه کشورها نمی‌توان
چنین صریح بود •

س - برای چه کشورهایی از آن استقبال می‌کنید ؟
- بدون تردید برای چکها • همینطور برای آلمان شرقیها که فکر می‌کنم فرصت
مناسبی برای جبران خیلی چیزها داشته باشند • و با اندکی تعدیل برای مجارها •
در مورد بلغارستان و رومانی واقعاً چیزی نمی‌دانم جز این که رژیم چائوشسکو غیر
قابل تحمل بود ، و این چیزی است که همگان می‌دانستند - به جز حکومت علیاحضرت
ملکه ، بریتانیای کبیر ، که ده سال پیش - هنگامی که همه چیز مثل امروز آشکار بود -
اصرار داشت که به چائوشسکو عنوان اشرافی افتخاری بدهد به این دلیل که تصور
می‌کردند او دارد به یک ضد روس تبدیل می‌شود •

س - در مورد خود شوروی چه می‌گوئید ؟
- دلم می‌خواست می‌توانستم با نوعی خوشبینی به آینده ، شوروی نگاه کنم •

س - فکر می‌کنید که به سرنوشت همه امپراتوریه‌ها دچار شود ؟
- شوروی یک امپراتوری مثل همه امپراتوریه‌ها نیست • این یک اشتباه - یا ک
کلیشه - است • یکی از تفاوت‌های این امپراتوری با امپراتوریه‌های دیگر این است که
همه بخش‌های امپراتوری شوروی بطور کلی وضع بهتری از خود روسیه دارند • با این
همه ، تردیدی نیست که روس‌ها بر این منطقه ، اساساً از طریق نظامی ، تسلط داشته‌اند •
اما من مطمئن نیستم که آزاد شدن نیروهایی که به مدت هفتاد سال به حال سکون نگاه
داشته شده‌اند چیزی باشد که بقیه دنیا از آن استقبال کند •

س - کارل کراوس (۵) طنزپرداز اتریشی ، گفته است که امپراتوری اتریش - هنگری
یک آزمایشگاه تجربی برای نابودی بشریت بود • آیا سقوط احتمالی اتحاد شوروی را
نیز می‌توان در همان ردیف دانست ؟
- آری ، می‌توان • البته به این معنی که سقوط امپراتوری اتریش - هنگری

نتایج تقریباً منفی به بار آورد. در آن زمان توده مردم از این حادثه به عنوان يك رهایی بزرگ استقبال کردند. اما بعدها، تقریباً تمام کسانی که در درون امپراتوری اتریش - هنگری می‌زیستند، در بازنگری به ایسن حادثه می‌گفتند: "ای کاش این امپراتوری لعنتی يك جوری خودش را حفظ کرده بود."

من قویاً حدس می‌زنم کسه درباره اتحاد شوروی نیز چنین احساسی به وجود بیاید. البته این احساس در مورد امپراتوری شوروی در شکل وسیعتر آن لزوماً چنین نخواهد بود. مگر از يك جنبه: به نظرم، استقرار صلح در اروپا بیش از آنکه محصول تهدید سلاحهای اتمی باشد، نتیجه تقسیم جهان بین دو قدرت بزرگ بوده است، که يك نظم - عادلانه یا ناعادلانه - را تحمیل کرده و این نظم چهل و اندی سال دوام آورده است. اکنون این نظم از میان رفته است. هیچکس نمی‌داند که بر سر مناطق بزرگی از اروپا چه خواهد آمد. آمریکائیه‌ها، که اکنون تنها قدرت موثر جهانند، باید سخت در فکر باشند که ببینند اصلاً چه کاری از دستشان برمی‌آید تا از رفتن به سوی هرج و مرج جلوگیری کنند.

س - به اروپای شرقی و مرکزی بازگردیم: به نظر شما برای این منطقه از دنیا، کمونیسم راه بن بستی بوده است؟
- احتمالاً، آری. البته بهتر است بگوئیم يك راه انحرافی، نه يك راه بن بست. زیرا کاملاً پیداست که هیچيك از این کشورها در همان مرحله‌ای که این راه را آغاز کرده‌اند متوقف نمانده‌اند. شماری از آنها، به ویژه کشورهای بالکان، از لحاظ اقتصادی و درهمه زمینه‌های دیگر، نسبت به آنچه در ۱۹۴۰ قابل تصور بود، پیشرفت فراوانی کرده‌اند. در عین حال باید گفت که برای آنها کمونیسم نه تنها راه و نه به طریق اولی، موثرترین راه پیشرفت بود.

س - آیا روسیه را هم شامل همین تعریف می‌دانید؟
- فهمیدن این نکته بسیار مشکل است. تمرینهای فکری درباره احتمال گذشتۀ سخت بی‌معنی‌اند. آنچه اتفاق افتاد، اتفاق افتاد. کاملاً روشن است که اگر انسان می‌دانست که راه انقلاب اکتبر، ساختمان سوسیالیسم در يك کشور، یعنی روسیه، را در پیش رو خواهد داشت، مسلماً از آن پرهیز می‌کرد. در واقع، حتی در روسیه، مارکسیستهایی بودند - منشویکها، پلخانف، و دیگران - که همین نظر را داشتند. پلخانف، که پدر مارکسیسم روسی است، به لنین یادآور شد که چیزی که تو بدین ترتیب به وجود خواهی آورد يك امپراتوری چپی از نوع سوسیالیستی آن خواهد بود. که پیشگویی چندان بدی هم نبود. از طرف دیگر، اگر تو يك انقلابی بودی در آن شرایط چه می‌توانستی بکنی؟ یا باید کناره می‌گرفتی، یا آنکه تصمیم بگیری

که امیدوارانه پیش بروی. از همه چیز گذشته، در آن دوره بقیه اروپا نیز به نظرمی- رسید که در حال تلاشی شدن است. اینک که به گذشته نگاه می‌کنیم به نظر می‌آید بهتر می‌بود راه دیگری را انتخاب می‌کردند. اما بازگشت به گذشته چه سودی دارد؟ آنها این راه را انتخاب کردند.

آنچه اکنون در اداتفاق می‌افتد انحلال نهایی يك دوران فاجعه است، که با درهم فرو ریختن سرمایه‌داری لیبرال بر سراسر دنیا گسترده شد. به مدت نیم قرن، یعنی از ۱۹۱۴ تا بعد از جنگ دوم جهانی، دنیا دورانی از تلاطم و تغییر را از سر گذراند، که همه جور نتایج خارق العاده به بار آورد، و انقلاب روسیه احتمالاً پایدارترین آنها بود. طی دهه ۱۹۵۰، به دلایلی که مورخان هنوز بر سر آنها به توافق نرسیده‌اند، نظام جهانی ظاهراً به نوعی آرامش و تعادل بازگشت. از آن هنگام به بعد اوضاع به کلی متفاوت بوده است.

س- به نظرمی‌رسد این پیشگویی که بحران سرمایه‌داری به معنای پایان آن خواهد بود نادرست بوده است. ظاهراً حق با جوزف شومپیتر (۶) (مؤلف "سرمایه‌داری، سو-سیالیسم و دموکراسی") بوده که می‌گوید بحران یکی از راههایی است که سرمایه‌داری خود را به وسیله آن تجدید می‌کند.

- بلی. سرمایه‌داری همواره خود را از طریق بحرانها تجدید کرده است. اما، بحرانهای بین ۱۹۱۴ تا اوایل دهه پنجاه چنان بودند که گروه کثیری از محققان، از جمله خود شومپیتر، اعتقاد داشتند که نظام سرمایه‌داری آخرین گامها را برمی‌دارد.

س- اما آیا به نظر شما لازم بود که واکنش کمونیستی در برابر این بحرانها چنان شکلی را به خود بگیرد که گرفت- برنامه ریزی متمرکز، دولت خودکامه، نابودی جامعه مدنی- و بهای گرانی که برای استالینیزم پرداخت شد؟

- در مورد روسیه، بله. در روسیه جامعه مدنی در مفهوم غربی آن وجود نداشت. وقتی در روسیه بود که انقلاب آغاز شد ناچار باید همان راهی را می‌رفت که رفت. و اینکه اگر مردم برنامه صنعتی شدن سریع را انتخاب نکرده بودند، آیا انقلاب به راه دیگری می‌رفت یا نه، مسئله دیگری است. در ضمن اکنون که به گذشته بازمی‌نگریم می‌توانیم ببینیم که صنعتی شدن فوق العاده سریع هم یکی از بدترین پدیده‌های قرن بیستم چه در جوامع سوسیالیستی و چه در جوامع سرمایه‌داری بوده است.

س- هنگامی که اورول کتاب "۱۹۸۴" را منتشر کرد، ایولین واگ (۷) آن را بسیار جالب تشخیص داد، اما معتقد نبود که مذهب رایتوان طی مدت کوتاهی از بین برد. از طرف دیگر، جورج روده (۸) و سیمون شاما (۱۰) هم در بررسی انقلاب فرانسه به این

نتیجه رسیده‌اند که جریان انقلاب از هنگامی دچار انحراف شده که حکومت به معتقدات روستائیان حمله کرد و به دنبال آن خون جاری گردید. با ملاحظه اوضاع اروپای شرقی و اتحاد شوروی، آیا نمی‌توان نتیجه گرفت که مذهب حتی در برابر حکومت‌های خودکامه دوام می‌آورد؟

- تناقض آن انقلاب‌های اولیه در این بود که خیلی کم انقلابی بودند. آنها فقط برخی نهادها را انقلابی کردند. مثل برنامه‌ریزی متمرکز دولتی. اما با این کار همه نهادهای دیگر را به حال سکون یا انجماد درآوردند. بدین ترتیب مشاهده می‌کنیم که زوال مذهب در برخی کشورهای غیرسوسیالیست مثل انگلستان یا استرالیا یا ایتالیا، بسیار قابل ملاحظه‌تر است تا در کشورهای سوسیالیست. در اروپای شرقی و، گمان می‌کنم در شوروی، به محض آنکه ورقه‌یخی که روی همه چیز را پوشانده بشکند، ماموت‌ها جان می‌گیرند. و به دلایلی از همین قبیل است که من لزوماً نسبت به آنچه دارد اتفاق می‌افتد، خوشبین نیستم.

س- آیا تحولات کنونی را می‌توان با "انقلابی" از نوع ۱۸۴۸ شبیه دانست یا اینکه فکری کنید از آن‌هم تکان دهنده‌تر است؟

- طبعاً رویدادهای اخیر بیش از هر چیز با ۱۸۴۸ قابل مقایسه‌اند. همه مورخانی که من می‌شناسم تقریباً بلافاصله به "پائیز مردم" در برابر "بهار مردم" فکر کرده‌اند. در هر حال، رویدادهای کنونی، دقیقاً مثل ۱۸۴۸، راه حل مسائل نیستند، بلکه مسایل جدیدی را مطرح می‌کنند. اشتباه بزرگ این است که تصور کنیم رهایی (۱۰) پاسخ مسایل را در بر دارد. رهایی تنها امکان می‌دهد که مسایل را بشناسیم. ما این نکته را در پایان جنگ جهانی دوم بود که دریافتیم. در آن هنگام آزادی فراوان بود و مردم احساس می‌کردند که انگار عاشق یکدیگرند. من تردیدی ندارم که اینک همین ماجرا در اروپای شرقی دارد اتفاق می‌افتد، و مطمئنم که در اتحاد شوروی نیز همین ماجرا تکرار خواهد شد، اما در آنجا اوضاع بسی وخیم‌تر به نظر می‌رسد.

س- آیا هیچ تصویری درباره آنچه ممکن است در اتحاد شوروی پیش بیاید دارید؟ به نظر می‌رسد که نسبت به شوروی بدبین‌تر از کشورهای اروپای شرقی هستید.

- بله، من در مورد کشورهای که تاریخ تیره و تاری داشته‌اند در حد معقولی بدبین هستم. رومانی مصداق دقیقی برای این بدبینی است. در اتحاد شوروی مشکل اساسی احتمالاً استقرار مجدد نظم است. که اکنون شاید دیگر دیر شده باشد، شاید هم نشده باشد. آنها برای اینکه این مشکل را حل کنند، مطمئناً مجبور خواهند بود به چیزی غیر از نهادهای موجود (از جمله حزب)، که در حال تلاشی‌اند، اتکاء کنند. من شدیداً از آن بیم دارم که نتیجه این کار بازگشت به ناسیونالیسم روسیه، بزرگ

باشد. یکی دیگر از تفاوتهای این امپراتوری با دیگر امپراتوریهای این است که کشور- وابسته به آن بسیار کوچکترند از کشورهای وابسته به امپراتوریهای گذشته. ناسیونالیسم روسیه، بزرگ پدیده مخوفی است. جاهل و تیره است و از همان موادی تشکیل شده است که، مثلاً، در نوشتههای اخیر سولژنیستین به چشم می خورد.

س - با این حال، مقدار زیادی از کشش یه سوی رهایی در اتحاد شوروی از ناسیونال- لیسم ناشی نمی شود. آیا علت این کشش در عین حال خواست سنتی برای استقرار آزادی، سطح زندگی بهتر، و برای مشارکت سیاسی نیست؟

- این کشش از دو عامل ناشی می شود، اول، طبقه متوسط، که با تبدیل شوروی از یک کشور عقب مانده، روستایی به یک قدرت مهم صنعتی و علمی به وجود آمده است. این طبقه متوسط، هر چند ناتوان و آشفته، وجود دارد، چرا که در غیر این صورت امکان ادامه اموری مثل برنامه فضایی وجود نداشت. آشکار است که این لایه عظیم طبقه متوسط تحصیل کرده دیر یا زود خواستار آزادی بیشتری خواهد شد، و نسبت به نارسائیهایی و بی کفایتیهای نظام موجود آگاهی دقیقتری کسب خواهد کرد. چنین چیزی در اوضاع و احوال دیگر هم پیش آمده است. دو یا سه سال پیش من در کره جنوبی شاهد آن بودم که یک طبقه متوسط تجاری توانا و آگاه همین احساس را از خود نشان می داد: "حالا وقت آن رسیده است که ما هم اندکی فضای باز داشته باشیم." عامل دوم این واقعیت است که از دهه ۶۰ به این سو، جدا کردن کشورهای اروپای شرقی از بقیه دنیا هر چه بیشتر غیر ممکن شده است. چین کوشید این جدایی را همچنان حفظ کند، ولی فقط تا دهه هفتاد توانست به آن ادامه دهد.

س - در سال گذشته هم چنین کوششی کرد.

- بله، و من فکر نمی کنم که چینیهایی در این زمینه موفق شوند. به هر حال، در اروپای شرقی در عین حال که همه رابطه ها قطع بود، تنها برای عده محدودی این امکان وجود داشت که از همه چیز با خبر باشند. اما هنگامی که مردم در اتحاد شوروی با اوضاع غرب آشنا شدند دریافتند که سطح زندگی در آنجا از دهه ۱۹۵۰ به این سو با سرعتی بیشتر از شرق بالا رفته است، طبیعتاً این سوال را مطرح کردند که "مگر ما چه مرگمان است که باید اینقدر فقیر بمانیم؟"

س - و طبعاً اصلاح را باید کمونیست بمانیم؟ آیا به نظر شما کمونیسم مرده است؟

- کمونیسم هیچوقت در اروپای شرقی مستقر نشد. شاید در سالهای ۴۰ امکان داشت که مستقر شود. اگر "بهار پراگ" موفق شده بود، این امکان به وجود می آمد که عناصر بیشتری از اقتصاد متمرکز حفظ شود، هر چند همراه با اصلاحاتی در جهت گرایشهای کنونی. جزاین، در هیچیک از کشورهای اروپای شرقی حمایت عمومی

نیرومندی نسبت به رژیمهای جدید، که پس از جنگ بر سر کار آمدند، وجود نداشت - البته شاید بتوان آلبانی و یوگسلاوی، و احتمالاً بلغارستان را، آن هم به دلیل گرایشهای روسی استثناء کرد - در چند کشور دیگر، از جمله لهستان و آلمان شرقی رژیم از هیچ نوع حمایت مردمی برخوردار نبود.

س - در اتحاد شوروی چطور؟

- در شوروی وضع کاملاً فرق دارد. نظام شوروی از ۱۹۱۷، یا حداقل از پایان جنگ داخلی به این سو حکومتی دارای حقانیت و جانشین تزار بوده است.

س - اما در آنجانی که کمونیسم را رد کرده اند.

- شما در این مورد چیزی نمی دانید. نکته ای که باید بدان توجه داشت این است که در اتحاد شوروی اکثر مردم در درون این نظام بار آمده اند، و این تنهائی است که می شناسند. آنها ممکن است حزب کمونیست و یا بوروکراسی را رد کنند. اما نظام کمونیستی را جذب کرده اند - پذیرفته اند - چرا که این نظام خانه و اسباب و وسایلی است که در درون آن و با آن بزرگ شده اند.

س - به نظر من نقش استالین این بود که فرصت نداد تا، همچون در جاهای دیگر، از جمله در فرانسه به دنبال انقلاب، سلسله ای از انقلابهای کوچکتر هم به دنبال بیاید. در روسیه انقلابی صورت گرفت و کار به همان خاتمه پیدا کرد. به عبارت دیگر، استالین رژیم یا دولتی برقرار کرد که دوام آورد. حالا، به نظر شما این امکان وجود دارد که رویدادها مسیر عادی خود را از سر گیرند و توالی تحولات که راهشان سد شده بود، آغاز شود؟

- به نظر می رسد که در زمینه مسایل ملی چنین چیزی صورت گرفته. آنچه من سردر نمی آورم این است که چرا باید مشکل از ارمنستان شروع شود، در حالیکه بقای ارمنیها به عنوان یک خلق بطور کامل به وجود اتحاد شوروی وابسته بوده است. این ماجرا تأثیری است بر اینکه ناسیونالیسم بکلی غیر عقلانی است. ارمنیها اولین کسانی خواهند بود که از پیرون آمدن این دیو از کوزه آسیب خواهند دید.

س - از کمونیسم چه چیزی در خاطرها خواهد ماند؟

- این دستاورد کمونیسم که کشورهای بسیار عقب مانده را حداقل به کپیهای از کشورهای صنعتی جدید تبدیل کرد، بسیار مهم است. اما شاید مهمترین دستاورد کمونیسم توجه به مردم عقب مانده و تربیت آنها و ایجاد یک ساخت اجتماعی مدرن از آنها باشد.

س - اما فرانکو و آتاترک هم می توانند همین ادعا را داشته باشند.

- آتاتورك فقط سعی کرد اما استالین موفق شد، و گورباچف و کسانی که حمایتش می‌کنند محصول همین موفقیتند.

س - فرانکو چطور؟

- احتمالاً او در مدرنیزه کردن اقتصاد اسپانیا موفقتر از شورویها بود.

س - به نظر می‌رسد که در اتحاد شوروی گویی کارگران دست به کار سرنگون کردن دولت کارگرانند.

- آشکار است که دولت شوروی دولت کارگران نبود و در اتحاد شوروی هم کسی چنین اعتقادی نداشت. و کارگران هم می‌دانستند که این دولت کارگران نیست.

س - آیا اصطلاح "دولت رفاه پلیسی" برای دولت شوروی توصیف منصفانه‌ای است؟
- بله، اینها دولتهای رفاه بودند و دولتهای رفاه بسیار خوبی هم بودند، منتها در یک سطح فوق العاده نازل. آنها می‌توانستند مایحتاج اولیه، خوراک و پوشاک و مسکن مردم را تامین کنند تا اینکه حکومت مرتکب یک خطای فاحش شد که خود باعث بروز فجایع دیگر گردید، نظیر آنچه در چین در جریان برنامه "جهش بزرگ به پیش" اتفاق افتاد.

س - از همینجاست که جنبه "پلیسی" ضروری می‌شود؟

- یکی از نکاتی که مورد تأیید همه کسانی بود که به اروپای شرقی و شوروی سفر کرده بودند نظم مستقر در این کشورها بود. جنایت نیز در این کشورها کمتر بود. شافکرمی‌کنید بدون وجود یک پلیس جدی و قاطع می‌شد به مدت هفتاد سال از اینکه آذربایجان و ارمنیها به جان هم بیفتند و همدیگر را بکشند جلوگیری کرد؟ "پلیس" ضرورتاً چیز بدی نیست. این تروریسم است که بد است. آنچه مورد مخالفت ماست این نیست که استالین بر کشوری که، همچنانکه امروز می‌توان مشاهده کرد، مستعد هرگونه انفجاری است، نظمی حاکم کرد. از آغاز "پرسترویکا" جنایت به میزانی که آمریکاییها و خود ما با آن آشنا هستیم افزایش پیدا کرده است. آنچه ما با آن مخالفیم تصفیه‌ها، تبعیدها و کشتارهای دسته جمعی است. که اینها، در اصل، ربطی به حکومت پلیسی ندارد. حکومت پلیسی می‌تواند حکومت قانون باشد. آنچه مورد مخالفت ماست حکومتی بود که با قانون سر و کار نداشت؛ ضد حکومت قانون، یعنی حکومتی خودسر بود.

س - سه سال پیش، در کتاب خود، "عصر امپراتوری"، نوشتید که یک سوم جهان زیر سایه کارل مارکس زندگی می‌کنند. آیا فکر می‌کنید که این تعریف در پایان این قرن هم درست باشد؟

نه، ولی من اطمینان دارم که بیشترین کشورها تأثیرات این تجربه را حفظ خواهند کرد. روسیه، بزرگ، صرفنظر از اینکه چه هیئتی به خود بگیرد، محققاً مهر دوران لنین، استالین و برژنف را برپیشانی خود حفظ خواهد کرد.

س - وبه نظر شما چه هیئتی به خود خواهد گرفت؟
- بستگی دارد به اینکه مردم چه راهی را برای تصحیح نارسائیهای نظام برنامہ ریزی متمرکز درپیش بگیرند. اگر آنها بخواهند با روی آوردن به بازار آزاد این کار را انجام دهند، نتیجه کاملاً فاجعه را خواهدبود. چنانکه احتمالاً در لهستان چنین است. بازار آزاد راه حل مناسبی نیست. به گمان من، خواه نا خواه، گرایشی به سوی یک اقتصاد بوروکراتیزه که هرچه بیشتر به وسیله دولت اداره شود یا ابتکار عمل آن در دست دولت باشد، به وجود خواهد آمد. صرفنظر از اینکه چنین اقتصادی خود را مارکسیست بنامد یا نه. حداقل در روسیه که چنین خواهد شد. من اطمینان دارم که یکی از علل در دسرهایی که برای گورباچف فراهم شده همین هجوم به سوی بازار آزاد است که شرایط آن در اتحاد شوروی موجود نیست.

س - سقوط نظام کمونیستی شوروی برای بقیه جهان چه معنایی دربر خواهد داشت؟

- ممکن است انگیزه عدالت اجتماعی و برابری را تضعیف کند. از طرف دیگر، من احساس می‌کنم که دیگر دوران ستایش بی حد و حصر از بازار و خصوصی کردن به سر آمده. گمان نمی‌کنم ریگان‌یسم و تاجریسم بتوانند در دهه ۹۰ هم شعارهای بزرگ بین المللی باشند. البته به جز در کشورهای اروپای شرقی که واقعاً نمی‌دانند بازار آزادیۀ مشابه شیوه‌ای برای اداره، یا تنظیم اقتصاد تا چه حد نارساست. از اینها گذشته، یکی از علتهای این که همه در غرب در دولتهای رفاه زندگی می‌کنیم، ترس از بلشویسم بوده است. در حال حاضر که دولتهای رفاه دارند کم کم از بین می‌روند، انسان آرزومی‌کند که ترس از عامل دیگری باعث عذاب وجدان ثروتمندان و حاکمان ما بشود.

س - شما اندک زمانی قبل از به قدرت رسیدن هیتلر در آلمان زندگی می‌کردید،

آیا چشم انداز وحدت آلمان شما را دچار وحشت نمی‌کند؟
- نه. آنچه مرا به وحشت می‌اندازد چیزی است که تقریباً محققاً اتفاق خواهد افتاد. و آن عبارت است از رقابت بین راست معتدل و راست افراطی بر سر برقراری مرزهای پیشین آلمان در ۱۹۳۷. و من به این علت از آن وحشت دارم که معنای آن چیزی نیست مگر تجزیه لهستان و حمله مستقیم به اتحاد شوروی.

س - به نظر شما بعد از "ناکجا آباد سرخ" نوبت به "ناکجا آباد سبز" خواهد رسید؟
- آشکار است که "ناکجا آباد" ها هنوز مطرحند. خود من بخش بزرگی از عمرم را وقف يك رویای بزرگ کردم - نه ضرورتاً برای ایجاد جامعه‌ای همچون جامعه شوروی، بلکه برای رهایی انسان. رویایی برای ایجاد جامعه‌ای که برخلاف جامعه کنونی از لحاظ اخلاقی قابل قبول باشد.

س - هدف جنبش سبزها هم همین است. آنها به يك جامعه بعد از دوران صنعتی چشم دوخته‌اند. و به نظر می‌رسد که در بین ناراضیان شوروی نیز که می‌خواهند از سوسیالیسم فراتر بروند، نفوذ دارند.

- فراتر از سوسیالیسم نیست. "ناکجا آباد" سبزها هیچ ربطی به سوسیالیسم ندارد، هرچند ناکجا آبادی است که با سرمایه‌داری نیز جور در نمی‌آید. سبزهای اتحاد شوروی بیشتر به راست افراطی کشیده می‌شوند: ناسیونالیسم، برقراری مذهب، ستایش زندگی روستایی، کلیسای ارتدکس، و چیزهای دیگری از این قبیل.

و اما اتحاد شوروی هیچوقت يك "ناکجا آباد" نبود، چرا که مردم کشورهای دیگر از اوضاع آن خبر داشتند. در واقع شوروی فقط تا آنجا يك "ناکجا آباد" بود که مفهوم يك دولست، آنهم يك دولت کارگری، را به بخشی از آگاهی کارگران سایر کشورها تبدیل کرد.

س - شما به "ناکجا آباد" سبزها اعتقادی ندارید؟
- نه. آنچه من بدان اعتقاد دارم ضرورت حل مشکلاتی است که سبزها به درستی تشخیص داده‌اند. اما فکر می‌کنم که راه حل این مشکلات نزدیک‌په‌است. چرا که آنها هستند که با بازار آزاد نیز سازش ندارند.

س - آخرین سوال يك سوال خصوصی است: چرا شما، بعد از همه این ماجراها يك کمونیست مانده‌اید؟

- این سوال به زندگینامه من مربوط می‌شود. در جریان حوادث مجارستان در سال ۱۹۵۶، من از جمله کسانی بودم که اعتراض کردند. در آن زمان به این نتیجه رسیدم که من به عنوان يك هوادار چپ بهتری می‌توانم فعالیت کنم، تا به صورت يك مبارز متعهد به انضباط و خط مشی حزبی. به گمان من رویایی که ما در سر داشتیم رویای بزرگی است، صرف نظر از اینکه آن را رویای سوسیالیسم بنامید، یا، همچون من، آن را رویای رهایی عمومی، رهایی بشریت و رهایی نادران بدانید.

به نظر من، کسانی که زندگی خود را وقف چنین رویایی کردند، مردم فوق العاده خوبی بودند. در این جنبش بیش از هر جنبش دیگری ایثار پاکدلانه و قهرمانی بوده

است. این واقعیت که برخی از این کسان خود به ستمگران و یا قربانیان ستمگران تبدیل شدند تنها فصل دردناک دیگری بر تراژدی بشر قرن بیستم می‌افزاید. به نظر من این جنبش حداقل يك دستاورد بسیار بزرگ داشته - که سهم اتحاد شوروی در آن انکارناپذیر است - و آن شکست دادن فاشیسم بوده است. بدون وجود اتحاد شوروی، و احزاب کمونیست، که مقاومت و اعتماد به نفس را نزد مردم بسیاری از نقاط اروپا سازمان دادند و احیاء کردند، از دنیای پیشرفته کنونی با رژیمهای لیبرال و دموکراتیک آن خبری نبود و ما همه گرفتار سلسله‌ای از رژیمهای خودکامه دست راستی بودیم.

من خوش ندارم در زمره کسانی باشم که جنبش کمونیستی را ترک کردند و به ضد کمونیست تبدیل شدند. محفلهای خاصی وجود دارند که من علاقه‌ای به عضویت در آنها ندارم. نمی‌خواهم به گذشته‌ام، و به دوستان و رفقایم پشت پا بزنم. دوستان و رفقای که بسیاریشان مرده‌اند، برخی از آنها به خاطر آرمانهایشان کشته شده‌اند، دوستان و رفقای که مورد تحسین من بوده‌اند و از بسیاری جهات، به خاطر از خود گذشته‌گی و ایثارشان باید سرمشق قرار گیرند. البته این يك عقیده شخصی است. عقیده کسی است که در سالهای ۱۹۳۱ و ۱۹۳۲ در برلن با سیاست آشنا شد و از آن پس هرگز سیاست را فراموش نکرد.

ترجمه محسن یلفانی

-
- 1- E. J. Hobsbawm. 2-- Birkbeck College. 3- P. Barker 4-
Independent on Sunday. 5- Karl Kraus. 6- J. Schumpeter.
7- Evelyn Waugh. 8- George Rudé. 9- Simon Schama. 10-
Libération.



باکو- آذربایجان- ۲۲ ژانویه ۱۹۹۰ - ارتش در خیابانهای شهر *

مسکو، باکو، تفلیس، ایروان

رامین

(پائیز ۱۳۶۸)

دوست عزیز از من خواسته‌ای تا یادداشتی از سفر دوهفته‌ای به شهرهای مسکو، باکو، تفلیس و ایروان برایت بنویسم. نمی‌دانم یادداشت سفر به شوروی چه اندازه برایت جالب است؟ اما مسافرت به آن حوالی در زمانی که شورویها از شفافیت (گلاسنوست) و بازسازی (پرسترویکا) حرف می‌زنند و احساسات ملی در قفقاز و ماوراء قفقاز مثل آتش زیر خاکستر گرما و حرارت دوباره یافته برای شخص بنده بسیار جالب و آموزنده بود.

"آئروفلوت" فاصله بروکسل - مسکو را سه ساعت طی می‌کند و اوایل شب در فرودگاه بین‌المللی مسکو هستیم. در فرودگاه نیمه تاریک و در عین حال ناتمیز مسکو، کانال سبز و قرمز برقرار است. ولی همه مسافران عملاً از کانال قرمز عبور می‌کنند و میزان پولی را که همراه دارند اعلام می‌کنند. شب در هتل "سالیوت" (۱) ساختمان مدرن بیست و چهار طبقه با ظرفیت دوهزار میهمان، اطاق می‌دهند. آنشب وقت راتلف نمی‌کنم. مترجم گروه را که خانم جوان فلاماندی اهل آنورس بلژیک است و روسی را بدون لهجه و خالص و ناب حرف می‌زند راضی می‌کنم تا با مترو به مرکز شهر مسکو برویم. دوفردیگر همراه می‌شوند. ساعت یازده شب در میدان سرخ مسکو هستیم. ساختمانهای کاخ کرملین، مقبره، لنین، شعله‌جاویدان کنار دیوار کرملین و ساختمان کلیساهای اطراف را دیدم. همه این ساختمانها شب هنگام زیبا و با شکوهند. قدم می‌زنیم به خیابانهای اطراف، هتل "روسیا" و بالاخره خیابان "آریات" (۲). خیابان آریات در این وقت از شب خلوت و آرام است. چند نفر نقاش تابلوهایی را که از ساختمانهای مسکو نقاشی کرده‌اند می‌فروشد و یک نفر شاعر هم نسخه‌هایی از اشعار دستنوشته و امضا شده‌اش را. ساعت یک بعد از نیمه شب با آخرین مترو به هتل برمی‌گردم.

روز بعد ساعت دوازده ظهر از فرودگاه ونوکوا (۳) به تفلیس می‌رویم. فرودگاه ونوکوا مخصوص پروازهای داخلی است. سالن فرودگاه شلوغ و پرازدحام است و با تسهیلات ابتدایی فرودگاهی. تنها چیز مدرن سالن، سیستم کامپیوتری اعلام شماره

وساعت پروازهاست که ساخت يك کارخانه آلمانی است . کافه های فرودگاه تنها لیموناد و آب معدنی و قهوه و شکلات و بیسکویت می فروشند به اضافه، ساندویچ . مشروب الکلی فروخته نمی شود . زنهای کارگر مرتباً کف سالن را با جارودستی جارو می کنند و آشغال جمع می کنند و می شویند . با وجود این سالن پر از آشغال است و ظرف آشغال عبارت است از يك پیت حلبی زنگزده و کهنه . در کافه و فروشگاههای فرودگاه از چرتکه استفاده می کنند . خارج سالن، اتوبوسها مسافران را به فرودگاه می رسانند؛ اتوبوسهای کهنه و رنگ ورورفته با صندلیهای آهنی غالباً زنگزده . غالب مسافران توریستهای شوروی اند که از جمهوریهای مختلف آمده اند .

هواپیمایی که از مسکویه تفلیس پرواز می کرد از مدل های قدیمی با حداقل وسایل ایمنی بود . رف دوطرف هواپیما قابل استفاده نبود چرا که روبا نبود و در نتیجه گذاشتن ساک دستی و وسایل دیگر شخصی ممنوع بود . مسافران کیف و وسایل دیگر را یا زیر صندلی و یا روی زانو قرار می دادند . بدین ترتیب در تمام مدت پرواز حرکت و جابجا شدن غیر ممکن بود .

مدت پرواز از مسکو تا تفلیس دو ساعت بود و در این مدت تنها پذیرایی از مسافران عبارت بود از يك لیوان لیموناد در لیوان پلاستیکی ، لیوانی که دوباره استفاده می شد . محل اقامت گروه مادر تفلیس هتل وک (۴) است که مخصوص پذیرایی از مسافران و مهمانان اتحادیه های کارگری است و نسبت به هتل های " اینتوریست " (سازمان جهان - گردی شوروی) در سطح پایینتری است . در تفلیس شب برنامه آزاد است ، با چند نفر راه می افتیم به طرف مرکز شهر . تابه ایستگاه اتوبوس برسیم . چند نفر نزدیک می شوند و به زبان انگلیسی و آلمانی و فرانسه شکسته بسته حالی می کنند که فروشنده، روبل هستند . روبل در برابر دلار . مقابل هر دلار ده روبل می دهند (نرخ رسمی تبدیل ارز در بانک های شوروی در آن تاریخ يك و نیم دلار در برابر يك روبل بود) . داد و ستد روبل و دلار خیلی سریع انجام می گیرد . یکی از فروشندگان روبل خاویار صد گرمی و ساعت مچی ساخت سویس هم می فروشد . می گویم احتیاج ندارم . بانا راحتی می گوید روبل و خاویار و ساعت مچی صد و پنجاه دلاری را که بیست دلار می فروشم نمی خری پس برای چی به اینجا آمده ای ؟ در اتوبوس خانمی میانسال به انگلیسی می پرسد کجایی هستی ؟ می گویم ایرانی هستم و بایک گروه توریست بلژیکی از کشورهای ما و راه قفقاز و مسکو دیدن می کنم . خودش زبان انگلیسی تدریس می کند . گفتگویمان مفصل تر می شود . از استالین و اُورجنیکیدزه ، استقلال ملی گرجیان ، ادعای گرجستان نسبت به الحاق جمهوری اتونومی آنجاری (۵) به گرجستان ، اختلاف ترك وارمنی و رفتار روسها حرف می زنیم . می گوید گرجیها استالین و اُورجنیکیدزه را دوست ندارند . استالین برای گرجیها کاری نکرد . هر چه کرد برای روسها بود . اُورجنیکیدزه را هم

دوست خود نمی‌دانیم. هم او بود که در سال ۱۹۲۴ تعدادی از روشنفکران گرجی را که طرفدار استقلال و دموکراسی بودند، تیرباران کرد. جمهوری خودمختار آبخازی جزئی از خاک کشورمان است. ترکها و ارمنیها با هم دشمنی دارند ولی ما با هردو ی آنها دوست هستیم. روسها هم آدمهای بدی هستند. می‌گوییم شما مسیحی هستید و آبخازیها مسلمان. می‌گوید آبخازیها مسلمان هستند که زمانی از کوهستان سرازیر شده و در بخشی از کشورمان مسکن گزیده‌اند. مسلمان بودن آنها چیزی را عوض نمی‌کند. بحث را ادامه می‌دهد و می‌گوید روز نهم آوریل سال ۱۹۸۹ مردم تفلیس میتینگ بزرگی در برابر ساختمان دولتی محل اقامت هیئت وزیران ترتیب دادند. تظاهرات صلح آمیز بود. تنها یک درخواست مطرح بود که آن هم عبارت بود از الحاق آبخازی به گرجستان. دولت دچار وحشت می‌شود و برای پراکندن جمعیت از گاز اشک‌آور استفاده می‌کند و تیراندازی می‌شود و بیش از بیست نفر کشته می‌شوند. از آن روز به بعد در پیاده‌روی مقابل ساختمان هیات دولت دیواری برپا می‌دارند به بهانه تعمیر محل حادثه مردم عقیده دارند دیوار برای پوشاندن و مخفی نگه داشتن صحنه جنایت و کشتار مردم بیگناه است. بعد از کشتار نهم آوریل مردم به کلیساها پناه می‌برند و از کشیشها می‌خواهند دعا کنند و از خدا بخواهند مردم بی‌پناه گرجستان را از شر بداندیشان و دشمنان مصون و ایمن دارد.

روز بعد شهر تفلیس را می‌گردیم. تفلیس شهری است زیبا با پستی و بلندیهای سرسبز و خرم و پر درخت. در عین حال صنعتی. تفلیس قلب قفقاز است. میان دریای خزر و دریای سیاه که به وسیله راه آهن و جاده آسفالت به هم در ارتباطند. کوهستانهای اطراف شهر رودخانه کورا (۶) را دربر گرفته و منظره بدیعی از زیبایی طبیعی به وجود آورده که چشم بیننده را خیره می‌کند. راهنمای گرجی شرح می‌دهد چهار صد سال شهر تفلیس در بند حکومت اعراب بود و یک صد سال نیز در قید و بند حکام و شاهزادگان ایرانی. آغا محمدخان قاجار "در تفلیس برای عبرت دیگران امر به قتل عام و خرابی کلیساهاد و دو قسمتی از شهر را ویران ساخت" (فرهنگ معین). از برابرقلعه‌ای که در آن گرجیان در مقابل لشکر آغا محمدخان قاجار مقاومت کردند و کنار رودخانه کورا بر بلندی مشرف به شهر به یادگار مانده است می‌گذریم. مجسمه‌ایا بدود سیصد جنگجوی گرجی که در سال ۱۷۹۵ قهرمانانه در برابر ارتش سی و پنج هزار نفری آغا محمد خان ایستادگی کردند در کنار قلعه به چشم می‌خورد. شهر تفلیس را گشت می‌زنیم. خیابانها و کوچه‌ها، محله قدیمی شهر، کلیساهای و قهوه‌خانه‌ها. در قهوه‌خانه‌های تفلیس با قهوه ارمنی و کنیاک ارمنستان، انجیر تازه و انگور تفلیس از مشتریان پذیرایی می‌کردند. مغازه‌ها و فروشگاهها کفش و لباس و گوشواره و گردنبند و نظایران با کیفیت ساخت نامرغوب می‌فروشنند. یک ساعت تمام در بازار میوه و سبزیجات می‌

گذرانیم. عطر مست کننده میوه و سبزی هوای پیر کرده است. عطر تره و جعفری و مرزه و گشنیز و ترخون و گوجه فرنگی و خیار و انجیر و انگور و انار! بازار میوه و سبزیجات تفلیس یکی از شلوغترین نقاط شهر است.

بعد از ظهر آن روز از پارک استالین و پانتئون گرجستان دیدار می‌کنیم. گرجیها تا چند سال پیش از هواداران محکم استالین بودند. حالا موضع را عوض کرده اند و از استالین بدگویی می‌کنند. با وجود این زیباترین پارک شهر که در کوهستان حومه شهر قرار دارد به نام استالین است. رستوران مجلل پارک، ساختمان سه طبقه‌ای است با سقفهای بلند و ستونها و گچ بریهای قدیمی. ساعت چهار بعد از ظهر است و عده‌ای نسبتاً زیادی مردان و زنان گرجی ظاهر آفره، مشغول صرف شامپانی و میوه و شکلات و کباب شیشلیک هستند. روشن نبود شام می‌خورند و یا ناهار؟ ولی چنان می‌نمود که دارند خوش می‌گذرانند. در رستورانهای تفلیس با مشروبات سنتی گرجی یعنی شراب و کنیاک و شامپانی پذیرایی می‌کنند. در کشورهای ما و آقفقاز الکلیسم به آن صورت جدی که مثلاً در مسکو و لنینگراد هست وجود ندارد. در بخش روسی شوروی الکلیسم واقعاً مسئله جدی است و برنامه وسیعی علیه الکلیسم در تمام شوروی اجرا می‌شود. پانتئون گرجستان در پارک استالین است و چهره‌های ملی و نامداران ادب و هنر و سیاست چون ایلیا چاوچاوا دزه و تسرتلی و نیز آلکساندر گریبایدوف، نویسنده روس که در تهران به قتل رسید، مدفونند. قبر مادر استالین نیز در پانتئون مشاهیر گرجستان است!

روز دوم اقامت در تفلیس برنامه دیدار از کلیسایی درکنار شهر قدیمی تفلیس است که اینک دهکده‌ای بیش نیست. به جای کلیسا، قدم‌زن در کوچه‌های دهکده را انتخاب می‌کنم. کوچه باغهای زیبای خانه‌های محقر ولی هر خانه با درختان میوه، انگور و گلایی و انار و گردو خرمالو. گاهی در حیاط کوچک خانه‌های فقیرانه يك اتومبیل ساخت شوروی پارک شده است. چنین می‌نمود که ساکنان خانه‌ها خوشند و زندگی می‌کنند و از زندگی لذت می‌برند. الباقی وقتمان در تفلیس صرف دیدن موزه هنرهای زیبا، موزه هنرهای ملی دره‌های آزاد که عبارتست از خانه‌های روستایی ارباب نشین گذشته با وسایل خانگی‌شان که عین نگهداری می‌شود و تماشای برنامه‌ای از ارکستر فولکوریک گرجستان شد.

از تفلیس تا ایروان دویست و شصت کیلومتر است و با اتوبوس این فاصله را پنج ساعته طی می‌کنیم. این شاهراه بین سه کشور ما و آقفقاز راه آسفالت دوخطی است شبیه راههای آسفالت درجه دو ایران. فاصله کوتاهی از خاک آذربایجان را عبور می‌کنیم. دروازه مرزی ارمنستان و آذربایجان در آهنی با تورسیمی است. مرزبان

جوان ارمنی به اتوبوس دستورا بست می‌دهد. راننده، اتوبوس می‌گوید توریستهای بلژیکی هستند. جوان به‌دربان می‌گوید بازکن بروند. اتوبوس وارد خاك ارمنستان می‌شود و چند لحظه توقف می‌کنیم. همه پیاده می‌شوند. کمی دورتر از دروازه، مرزی مجسمه بزرگ سیابگون "مادر ارمنستان" با گشاده دستی می‌گوید "به ازمنستان خوش آمدید." این طرف مرز و درخاك ارمنستان مجسمه، یادبود دوستی ملت‌های آذربایجان و گرجستان و ارمنستان به چشم می‌خورد. این یادبود را آذربایجانیه‌ها ساخته‌اند. مجسمه، یادبود عبارت است از سه هرم در اندازه‌های بزرگ (آذربایجان) متوسط (گرجستان) و کوچک (ارمنستان) و از سراميك نقاشی شده ساخته شده است و شبیه مجسمه نقاشی سراميك است که شاگال برای شهرشیکاگو ساخته است. محور تماشای مجسمه دوستی‌ام که دهقان میانسال ارمنی با سطلی پر از انکور نزدیک می‌شود و تعارف می‌کند و مطالبی به ارمنی بیان می‌کند. افسر جوان ارمنی به جمع‌م‌امی پیوندد و حرف‌های دهقان ارمنی را به انگلیسی ترجمه می‌کند. بعد از گرجستان، اینجا دومین برخورد با مسئله ملی در منطقه است. در پای مجسمه دوستی صحبت از دشمنی است و نفاق و تنفر و انزجار.

ناهار را در شهر کوهستانی دلیجان صرف می‌کنیم و ساعتی دیگر کنار دریاچه سوان مرتفع‌ترین دریاچه دنیا توقف می‌کنیم. روز آفتابی و دریاچه شفاف و زیبا و بی‌حرکت است. اینجا می‌توانست محل دلخواه قایق‌رانا و اسکی‌بازان روی آب و "مهرویان شناگر" باشد. اما چنین نیست. میدان کوچکی برای پارکینگ اتومبیل‌ها و اتوبوس‌ها ساخته‌اند و قهوه‌خانه‌ای که با قهوه و لیموناد و نان شیرینی محلی پذیرایی می‌کند. به جز اتوبوس گروه ما چند اتومبیل سواری هم که ظاهر آن‌ها توریست محلی بودند از دریاچه و ساختمان‌های دو کلیسای قرن نهم میلادی دیدن می‌کردند.

از دریاچه سوان تا ایروان شصت کیلومتر است. با جاده آسفالت‌ه درجه يك چهار خطی زیبا و مشجر و پر درخت. غروب آن روز در ایروان هستیم و تا غردا صبح برنامه آزاد است. چند نفر همراه می‌شویم و شبانه ایروان را گشت می‌زنیم. شب هنگام ساختمان‌های دولتی چهار طرف میدان لنین زیبا و باشکوه است. تمامی ساختمان‌ها از نوعی سنگ گرانبه محلی است با رنگ‌های گوناگون. ساعت یازده شب هنوز خیابان‌ها پر رفت و آمد است. دسته‌های سه چهار نفری دختران جوان بال‌به بال و شاد و خندان می‌گردند و گروه‌های چهار پنج نفری پسران جوان کمتر از پانزده سال سیکار دو می‌کنند و اینجا و آنجا ایستاده گپ می‌زنند. ما در مرکز شهر ایروان هستیم و نزدیک میدان لنین. از بلندگو‌هایی که در وسط استخر میدان کار گذاشته‌اند تصنیف‌های ارمنی پخش می‌شود. میدان بزرگ لنین تنه‌ابه وسیله يك نورافکن روشن می‌شود و تیرهای چراغ وجود ندارد. اکثر خیابان‌های اطراف بی‌چراغند. مردم در میدان لنین که ظاهر آن محل تفرج شبانه

اهالی شهر است گردش می‌کنند، تخمه می‌شکنند و گپ می‌زنند. کافه‌ورستوران وجود ندارد. گاهی دهه، بستنی فروشی به چشم می‌خورد با انبوهی از مشتریان جوان. در خیابان آبیوان کنار ساختمان متروک، دوزن بستنی می‌فروشند. توقف می‌کنیم تا بستنی بخریم. زن جوان بستنی می‌فروخت و بقیه کارها باز من پشت خمیده بود که "مایریک" مدایش می‌زدند. "مایریک" ظرف‌ها را از روی میزها جمع می‌کرد، زیر شیر آب با آب خالی می‌شست و آب می‌کشید و تحویل زن جوان می‌داد تا دوباره استفاده کند.

دیدار چند روزه، ما از ایروان شامل بازدید از موزه "ماتینه دادان" که مجموعه گران‌قیمت از کتابهای خطی ارمنی در آنجا نگهداری می‌شود، موزه هنرهای ملی، کلیسای معروف "اچمیازین" محل اقامت اسقف اعظم ارمنه، یادبود کشتار ارمنه توسط ترکهای عثمانی، تماشای برنامه‌ای از گروه نوازندگان، خوانندگان و رقاصان و بالاخره دیدار از بازار پر مشغله، روز ایروان.

از چند روز قبل اعلان شده که ساعت هفت بعد از ظهر روز جمعه پانزدهم سپتامبر میتینگ بزرگی در میدان جلوی ساختمان آپرا باله، ایروان برای اعتراض به سیاست و روش دولت ارمنستان در قبال دولت آذربایجان تشکیل خواهد شد. و قرار است آندره ساخاروف هم سخنرانی کند. ساعت هفت شام گروه ما در هتل "ایروان" است. از شام صرف نظر می‌کنم و با دوربین عکاسی راهی میدان محل میتینگ می‌شوم. قسمتی از پله‌های ورودی آپرا را تریبون سخنرانی ترتیب داده‌اند و چراغ پر نور و میکروفون با بلندگوهای نسبتاً قوی کار گذاشته‌اند. بالای تریبون روی دیوار ساختمان آپرا پرچم ارمنستان در اهتزاز است. این پرچم بدون آرم "جمهوری شوروی سوسیالیستی ارمنستان" است. به جای آن فقط نوشته‌اند "ارمنستان". در گوشه‌ای از میدان پیر زنی روی چهارپایه نشسته و عین پرچم بالا رابه صورت سنجاق سینه، فلزی به قیمت یک روبل می‌فروشد. اشاره می‌کنم تا یکی را بخرم. تا متوجه می‌شود خارجی‌ام آنرا مجانی می‌دهد. به روی دیوار ساختمان آپرا اعلامیه‌های "نهضت ملی" ارمنستان را که دعوت کننده، میتینگ است، چسبانده‌اند. مردم مشغول خواندن هستند. "نهضت ملی" حزب و جمعیت و سازمان نیست. جریان خودجوش ملی است در قبال حزب کمونیست حاکم. عده‌ای ترجمه ارمنی قرارداد شانزده مارس ۱۹۲۱ را که توسط جمهوری فدراتیو سوسیالیستی شوروی با دولت وقت ترکیه امضاء شده، به صورت جداگانه چاپ و در بین مردم توزیع می‌کنند. قرارداد را از طرف شوروی گئورگی چبچیرین کمیسر امور خارجه، دولت نوین یاد شوروی امضاء کرده که مرزهای فعلی بین ارمنستان و ترکیه رابه رسمیت می‌شناسد و در مقابل ترکها آزادی عبور و مرور کشتیها از بندر باطوم (گرجستان) به دریای سیاه را تامین می‌کنند. لحظه به لحظه

بر تعداد جمعیت افزوده می‌شود. بحث‌های موضعی در جریان است. موافقین و مخالفین سیاست دولت ارمنستان در قبال آذربایجان بحث و گفتگو می‌کنند. سرانجام در ساعت هشت بعد از ظهر برنامهء میتینگ آغاز می‌شود. به خاطر شهدای ارمنی منطقهء مستقل قره‌باغ که توسط آذربایگاه خاک و خون افتاده‌اند یک دقیقه سکوت اعلام می‌گردد. حضار مشت‌های گره کرده خود را بلند و سکوت می‌کنند. سخنرانان یکی بعد از دیگری مطالب خود را به صورت قطعنامه به جمعیت حاضر در میدان پیشنهاد می‌کنند و با کف زدن مردم تصویب می‌شود. سخنرانیهات ساعت یازده شب ادامه دارد. سخنرانیهات جنبهء تهییج کننده دارند تا استدلال و منطق و دلیل و برهان. اما عمق و وسعت اختلاف بین ارمنی‌ها و آذربایجانی‌ها را می‌توان از مجموع گفتارها تشخیص داد. یکی از ناظرین می‌گوید از دولت می‌خواهند تا در برابر آذربایجان متجاوز و قاتل برادران ارمنی در قره‌باغ سیاست محکم و قاطع پیش گیرد. منتظر مسکون‌باشد و راه اقدام کند. باید هارو و تونیان دبیر اول حزب کمونیست و سایر رهبران دولتی فوراً استعفا کنند و جای خود را به کسانی بدهند که گوش به فرمان مسکو نباشند. مردم دیگر تحمل این روش‌های کجدار و مریز را ندارند. رهبران فعلی حزبی و دولتی دیگر قادر نیستند منافع مردم ارمنی را حفاظت و پاسداری کنند. در قطعنامه، دیگری اعلام شده بود که بشوئی‌کها یکبار در سال ۱۹۲۱ منافع مردم ارمنی را به مساواتیه‌های آذربایجان فروختند. دیگر ما نخواهیم گذاشت این خیانت تکرار شود. در یکی از قطعنامه‌ها گفته شده بود هارو و تونیان باید معلوم کنند که کمونیست است یا ارمنی؟ در اعلامیه دیگری که توسط یکی از سخنرانان خوانده شد گفته شده بود که در حال حاضر آذربایجان مدور و حمل سوخت و بنزین و مواد خوراکی و مصالح ساختمانی به مناطق زلزله زده ارمنستان را قطع کرده است. به زودی وسایل نقلیه، مامتوقف می‌شود و کارخانه‌ها از کار می‌افتد. ما شدیداً در فشار اقتصادی ناهنجاری قرار داریم. همین الان مادر محاصره ارتش هستیم. ارتش همه جا مستقر شده است. دارند کشتار جدیدی تدارک می‌بینند. یکی از سخنرانان اعلام داشت چنانچه دولت اقدام فوری برای اجزای درخواست‌های مردم به عمل نیاورد، ما خود اقدام خواهیم کرد. اقدام ما تشکیل دولت ارمنستان آزاد و مستقل است.

آن شب ساخاروف به میتینگ نیامد ولی گفته شد در جلسه مشورتی مسئولین حزبی و دولتی که صبح فردا تشکیل می‌گردد شرکت خواهد کرد. صبح روز بعد هتل "یروان" را به قصد فرودگاه ایروان و پرواز به باکو ترک می‌کنیم. در میدان لنین دسته‌های پاسبان و سرباز مستقر شده بودند. ظاهر برای حفظ امنیت جلسه مشورتی مسئولین تا فرودگاه ایروان ناظر صف‌های طولانی اتومبیل‌ها برای گرفتن بنزین بودیم. طول صف اتومبیل‌گاهی به بیش از یک کیلومتر می‌رسید و در سه ردیف ایستاده بودند.

پرواز از فرودگاه مخصوص پروازهای داخلی بود. فرودگاهی با وسایل بسیار ابتدایی و نه چندان تمیز. در فرودگاه ایروان مقامات فرودگاه حاضر نشدند برچسب "باکو" به چمدانها بزنند. می‌گفتند ما حاضرم جز "باکو" اسم هر شهری را روی چمدانها بزنیم. و سرانجام برچسب "تاشکند" را روی چمدانها زدند درحالیکه مقصد ما باکو بود! پرواز به باکو ساعت دوازده ظهر بود ولی ساعت چهار بعد از ظهر انجام شد. علت تاخیر نبودن بنزین بود که آذربایجانیه‌ها قطع کرده بودند. بعد از يك روز سرگردانی، غروب آنروز هوا پیمادر فرودگاه باکو به زمین نشست.

فرودگاه باکو از همه فرودگاههای شوروی که دیده‌ام شلوغ‌تر بود و نامتیزتر. تابلوهای "سیگار کشیدن ممنوع" که به زبان روسی و آذری نوشته شده بود همه جابه چشم می‌خورد، باوجود این غالباً سیگار دود می‌کردند. زمینها را کسی تمیز نمی‌کرد. چند "کافه" چای و شیرینی محلی می‌فروشنند. از شدت سورچرانی مگسها روی نان شیرینیها آدم ترجیح می‌دهد دست به شیرینی نزنند. کافه‌ها، دستگاههای فروش آب خوردن، کیشه‌های فروش بلیط، لباس فروشها، شیرینی فروشها، همه در اوضاع و احوال ابتدایی و توالتها غیر قابل استفاده. لوله‌های دستشوئیهها روکار نصب شده و غالباً زنگزده و سیاه است. نشیمن توالتها از بین رفته و آنچه مانده چیزی است قهوه‌ای رنگ که زمانی چینی بوده است. آب سیفون دائم جاری و کف توالتها پراز گند آب. در محوطه سالن هیچگونه اطلاعاتی به مسافرین داده نمی‌شود. در طبقه اول و دوم سالن فرودگاه، اطاق ویدئو دائر است. در هر اطاق ویدئو از صفحه تلویزیون، فیلمی به زبان روسی پخش می‌شود با صدای بسیار بلند و تحویر خراب. تقریباً سی نفر زن و مرد در هر اطاق ویدئو نشستند و سیگار دود می‌کنند و تخمه می‌شکنند و ویدئو تماشا می‌کنند. صندلیها قراضه و زنگزده و شکسته‌اند.

محل اقامت، در باکو هتل "آبشوران" کنار میدان لنین و کنار دریای خزر است و در طبقه شانزدهم اطاق می‌دهند. در هتل "آبشوران" مثل هتل "ایروان" راهروها و پله‌ها و کف اطاقها با چیزی شبیه به فرش مفروش بود. زنان تقریباً از کار افتاده کف اطاقها و راهروها را با جار و دستی تمیز می‌کنند. هر زن جار و کش يك سطل آب به دست دارد، جارو را در سطل آب خیس می‌کنند تا گرد و خاک تولید نکنند. هتل آبشوران باغچه‌هایی دارد که می‌شد تمور کرد که روزی باغچه واقعی می‌تواند باشد با گل و چمن. اما فعلاً باغچه مخروبه‌ای است پراز ته سیگار و علف سبز خودرو. در راهروی طبقه شانزدهم قسمتی از کاغذ دیواری و گچ و خاک دیوار ریخته و چنان می‌نماید که مدت‌هاست خرابیه‌ها را تعمیر نکرده‌اند. از خانم کلیددار طبقه به آذری می‌پرسم هتل چند اطاق دارد؟ می‌گوید هزار و سیصد اطاق اما در حال حاضر نه‌مدر و پنجاه اطاق قابل استفاده است. از بالکن طبقه شانزدهم میدان لنین و مجسمه بزرگ ایستاده لنین، نمایی از شهر باکو

و ساختمان بلند و بسیار بزرگ هیات دولت دیده می‌شود. این ساختمان که به دستور استالین ساخته شده بیانگر ساختمانهای با ابهت و شوکت و جلال دوران استالین است. بزرگ و دراندردشت. جلوی آن مسجده، بزرگ ایستاده لنین دریای مازندران را زیر نظر دارد. بزرگی میدان لنین تقریباً چهار برابر میدان سابق فوزیه تهران است.

روز قبل در ایروان گفته بودند فردا در باکو گردهمایی بزرگ نظیر آنچه در ایروان برگزار شده ترتیب داده خواهد شد و حالا ناظر این گردهمایی آذربایجان در میدان لنین باکو هستم. از طبقه شانزدهم هتل آبشوران از گردهمایی پر جمعیت عکس می‌گیرم و لحظه‌ای بعد در میان جمعیت که به تدریج افزون‌تر می‌گردد گوش به سخنان ناطق می‌سپارم. ناطق همچون سخنرانان میتینگ ایروان حضار را تهییج می‌کند و استدلالهای پروپاقرصی ندارد. سخنران بعدی ضمن شرح احوالات تاریخی و آنچه در گذشته بین آذربایجان و ارمنیها روی داده، اطلاعاتی هم درباره گذشته اسلامی آذربایجان می‌داد و می‌گفت اسلام نه فقط مذهب، بلکه اسلام فرهنگ است، اسلام مدنیت است، ضمناً مذهب "حنبلی" را هم "فرقه" حمالی" ذکر کرد که سبب خنده عده‌ای از حضار شد. سخنرانان بعدی مطالب زیادی علیه ارمنیسان بیان می‌کنند و از دولت آذربایجان می‌خواهند تا بدون توجه به خط مشی مسکو خود مستقلاً اقدام کنند و حاکمیت آذربایجان بر منطقه قراباغ را استوارتر از پیش کنند.

از چند جوان شرکت کننده در میتینگ می‌پرسم انگلیسی می‌دانید؟ یکی می‌گوید فرانسوی می‌داند. سوالات زیادی مطرح می‌کنم. جوان سعی می‌کند به همه سوالات جواب قطعی و قانع کننده بدهد. می‌گوید آذربایجان دنیا تنها یک دشمن دارند و آنهم ارمنیها هستند. عده‌ای به گفتگوی ما گوش می‌دهند. یکی به آذری می‌گوید ناگورنو قراباغ قبلاً خان داشته و خانها هم آذربایجانی بودند و ارمنیها "خان" ندارند. جوان اول ادامه می‌دهد و می‌گوید در سال ۱۹۱۵ که ترکهای عثمانی ارمنیها را قتل عام کردند کار را ناتمام گذاشتند و حالا ما باید کار آنها را تمام کنیم. می‌پرسم نظرشان در مورد "شفافیت" و "بازسازی" و حکومت سوسیالیستی آذربایجان و روابط آذربایجان با ملت روس چگونه است؟ یکی به آذری جواب می‌دهد و سپس مردم بدی هستند و باید از آنها جدا شویم. آنها امپریالیست هستند. با ارمنیها هم دشمن هستیم زیرا آنها مدعی مالکیت تکه‌ای از خاک آذربایجان هستند. بحث و گفتگو ادامه پیدا می‌کند. دیگر حواسمان پی گفتار سخنرانان نیست. نوعی میتینگ خصوصی برقرار کرده ایم. دیگری می‌گوید قطعه بزرگتر آذربایجان در دست ایرانیهاست و شرح می‌دهد در جنگ بین روسیه تزاری و شاهنشاهی ایران کشورمان آذربایجان بین روسیه و ایران تقسیم شد. بخش بزرگتر آذربایجان به ایران واگذار شد که در حال حاضر بیست و دو میلیون نفر جمعیت دارد و قسمت کوچکتر آذربایجان نصیب روسیه شد و اکنون آذربایجان سوسیال-

لیستی شوروی است و هفت میلیون جمعیت دارد. هنگام آن است که به جدایی آذربایجان خاتمه داده شود. می پرسیم رقم بیست و دومیلیون آذربایجان ایران را از کدام مأخذ ذکر می کنی چون که این رقم صحیح نیست. می گوید بر اساس آمارهای اینجا است و اضافه می کند دلیل ادعای حاکمیت مجدد بر آذربایجان ایران زبان آذری است که در تمام خطه آذربایجان صحبت می کنند. می گویم چنانچه زبان را ملاک ادعای خود کنید ایران هم می تواند ادعای مالکیت افغانستان و تاجیکستان را بکند. می گوید صحیح است، همینطور است. به گفتگوی بیپوده با جوانان باکوئی شرکت کننده در گردهمایی بزرگ میدان لنین خاتمه می دهیم و به هتل می رویم.

فردا صبح شهرگردی می کنیم. میدان لنین، میدان نویسندگان و شعرا، میدان یاد بود بیست و شش کمیسر بلشویک که توسط ارتش مهاجم خارجی (۱۹۲۴) اعدام شدند. استان شائومیان (ارمنی)، مشدی عزیز بُکوف (آذربایجانی) و آلیوشا چاپاریدزه (گرجی) از چهره های درخشان کمیسرهای تیرباران شده هستند. گردش شهر باکو با بازدید از مجسمه سرگی کیروف دریکی از بلندبهای اطراف شهر با نمای زیبا از شهر باکو و دریای مازندران خاتمه می یابد. راهنمای شوروی توضیح می دهد کیروف از بلشویکهای قدیمی و عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست و دبیر اول کمیته حزبی لنینگراد بود.

کیروف در سال ۱۹۲۶ به دستور استالین در دفتر کارش به قتل رسید. دفتر کار کیروف کاملاً محافظت شده بود و ساختمان محل کارش نیز دزدی بود که هیچکس نمی توانست وارد شود. تا به امروز روشن نشده قاتل از چه راه خودش را به اطاق کار کیروف رسانده. قتل کیروف سر آغاز کشتارهای بعدی مخالفان استالین چون بوخارین و زینوویف و کامنف و دیگران شد.

روز بعد از "آتشگاه"، معبد زرتشتی در بیست و دو کیلومتری باکو دیدن می کنیم و در برگشت توقف یکساعته در بازار میوه و سبزیجات باکو. بار دیگر عطر مست کننده سبزی و میوه تازه و حتی سبزی خشک جعفری و مرزه و نعناع مشرق زمین! در مغازه صفحه فروشی دنبال قطعه "شور" ساخته امیروف بودم نداشتند. بخش عمده صفحات موسیقی اختصاص به موسیقی جاز شوروی دارد و آجراهای خوانندگان جدید جاز شوروی. اپرای "کورا و غلی" را هم به صورت کامل نداشتند. از ساخته های آوزیر حاجی بُکوف تنها یک صفحه از تصنیفهای عاشقانه و قطعاتی موزیک ضربی داشتند که خریدم. در باکو همچون تفلیس و ایروان فروشندگان مغازه ها و خصوصاً فروشندگان کتاب فروشیها را از نادان ترین و بیسوادترین آدمها در شغل خودشان یافتیم. از کیفیت کالایی که می فروشند اطلاع کمی دارند. اجناس را روی هم انبار می کنند و یا می چینند و هر سوالی بکنی با بیمیلی جواب می دهند. بی ادب هستند و احترامی برای خریدار

قابل نیستند. جوابها همیشه بله و نه است، نه بیشتر و نه کمتر. دنبال دیوان اشعار نظامی گنجوی بودم. قبلاً راهنمای باکویی گفته بود آذربایجانیها نظامی را سخنسرای آذری میدانند و نه فارسی و چاپ نفیس تازه‌ای از دیوان نظامی در کتاب - فروشیها وجود دارد که اشعار به زبانهای آذری و فارسی و روسی و انگلیسی است. با زحمت به تعدادی از کتابفروشیها مراجعه کردم نداشتند و یا اطلاع نداشتند که دارند کتابفروشیها کتابها را در قفسه‌هایی که در دسترس خریداران نیست چیده و تعدادی را هم روی پیشخوان قرار می‌دهند. در صورتیکه خریدار اسم کتاب مورد نظر را بداند کار تا اندازه‌ای آسان است. در غیر این صورت خریدار نمی‌تواند قفسه‌ها را دید بزند. فروشنده‌ها سرویس چندانی به خریدار نمی‌دهند. مثل اینکه علاقه‌ای به کسب خود ندارند. نوعی بیتفاوتی شغلی و حرفه‌ای به چشم می‌خورد.

آخرین روز اقامت در باکو از مسجدی دیدن کردیم که قرن چهاردهم میلادی ساخته شده و در دوران حکومت شوروی سوسیالیستی به موزه، فرش آذربایجان تبدیل شده است. بنای مسجد آجری است و احتمالاً نمای داخلی و خارجی آن کاشی بوده که اثری از آن نیست. در موزه، فرش و گلیمهای بافت آذربایجان نگهداری می‌شود. نفیس‌ترین فرش، قالیچه‌ای است بسیار ظریف و گرانبها از تصویر نیم تنه لنین که به دستور استالین تهیه شده و بیشتر شبیه است به تابلوی نقاشی تافرش. بقیه روز را از بنای کاروان - سرایی دیدار می‌کنیم که از قرن هفدهم میلادی دست نخورده باقی مانده و در حال حاضر از آن به صورت رستوران استفاده می‌شود.

چند ساعت از غروب روز آخر آزاد اعلام می‌کنند. بار دگر می‌گردد به محل یاد - بود بیست و شش کمیسر بلشویک که در حوالی هتل آبشوران است. مجسمه از سنگ گرانیت قرمز رنگ است که بالا تنه کمیسر ها را در حالیکه در برابر چوچه اعدام ایستاده‌اند نشان می‌دهد. در صورت هر یک از کمیسر ها شجاعت، اعتماد به نفس و اعتقاد راسخ به هدفهای عالی خوانده می‌شود. آنطرفتر مجسمه دیگری است که سر و گردن چهار رهبر کمیسر های اعدام شده را نشان می‌دهد: شائومیان، عزیز بکوف، چاپاریدزه و ایوان منبولتف. مجسمه‌ها و یادبودها بی‌انگیزگی و برادری بین ملت‌های ماورا قفقاز با ملت روس است. در "دوران ساختمان سوسیالیسم" در شوروی درباره دوستی و برادری این ملت‌ها فراوان سخن گفته شده و در این زمینه شعر و تصنیف و موسیقی بسیار هم ساخته شده است. متأسفانه این روزها آخرین نشانه‌های دوستی دارد محو و کمرنگ می‌شود و نفاق و دشمنی و کینه ملی دیرین دوباره جان می‌گیرد و زنده می‌شود. در برگشت به هتل فکر می‌کردم چنانچه اختلافات ملی کنونی بین ارمنیان و آذربایجانیها شدت گیرد، آن زمان دور نیست تا مجسمه یادبود بیست و شش کمیسر را جابه‌جا کنند و یابه‌کلی ویران کنند. شب در هتل آبشوران راهنمای شوروی بریده‌ای از روزنامه

پراودا رابه من می‌دهد که ترجمه کنفرانس استاد تادئوس سویاتیکوسکی (۷) درباره ادعای ارمنیان در مورد الحاق قراباغ به خاک ارمنستان است. کنفرانس در فوریه ۸۹ در دانشگاه کلمبیا نیویورک انجام شده. راهنمای شوروی متن مقاله را کلمه به کلمه از روسی برایم ترجمه می‌کند. خلاصه عقیده استاد چنین است که ارمنه‌ی ساکن قراباغ بازماندگان مهاجرین ارمنی‌اند که از ظلم و ستم حکومت عثمانی و حکام ایران فرار کرده و در این محل ساکن شده‌اند. و اصولاً ارمنه قفقاز به همین ترتیب در این منطقه مقیم گشته‌اند. قراباغ خاک آذربایجان است و آنهایی که می‌گویند چون ارمنیان در اینجا اکثریت دارند پس این ناحیه متعلق به ارمنستان است صحیح نیست. زیرا به این ترتیب می‌توان گفت که ایالت فلوریدا جزئی از کوبا و نیویورک پاره‌ای از پورتوریکو است و کالیفرنیا هم به مکزیک تعلق دارد. استاد در پایان اظهار نموده راه حل عادلانه آن است که دوستی دولت ارمنی و آذری که سالیان دراز با هم کار و زندگی کرده‌اند ترمیم و مرمت گردد. از راهنمای شوروی می‌پرسم نظر شما در مورد سخنان استاد چیست؟ می‌گوید رهبران شوروی در همین مسیر یعنی ترمیم دوستی گام بر می‌دارند اما من شخصاً حق را به ارمنی‌های دهم.

سال‌های پیش هنگامی که غرق مطالعات مارکسیستی بودیم و هر نوشته کمونیستی را با شیفتگی می‌خواندیم استالین را «تئوریسین بزرگ» مسئله ملی می‌دانستیم. کتاب «تاریخ مختصر حزب بلشویک» را ظاهر آگرووی از مورخین و آکادمیسینهای شوروی نوشته بودند، ولی در حقیقت نویسنده واقعی کتاب شخص استالین بود. در این کتاب، استالین مسایل ساختمان سوسیالیسم و مبارزه حزب با اپورتونیستها و مسئله ملیتها را شرح می‌دهد که چگونه «رفیق استالین» همه مشکلات سیاسی و فرهنگی و اقتصادی را به طرز داهیهانه حل و فصل می‌کند. در آن دوره استالین خود را وارث و ادامه دهنده، نه در همه زمینه‌ها و از جمله در زمینه «مسئله ملی» می‌دانست. و در آن زمان مردم جای داده بودند که «استالین، لنین امروز است.» یکی از مسائلی که استالین «به طرز داهیهانه» حل کرده بود همین «مسئله ملی» بود. با دوست شوروی‌ام درباره اختلاف آذریها و ارمنیها صحبت می‌کردم. او می‌گفت سیاست روسیه تزاری در مورد ملیتهای غیر روسی عبارت بود از «تقسیم کن و حکومت کن» و این تقریباً همان شعار امپراطوری استعمارگران گلیس است که می‌گفت «تفرقه بینداز و حکومت کن» سیاست حکومت شوروی در واقع ادامه همان سیاست روسیه تزاری است در شکل و فرم سوسیالیستی. تقسیم بندی جغرافیایی ملیتهای ساکن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و ابداع و اختراع «منطقه خودمختار» توسط استالین اشکالات و مسایل موجود در روابط ملت‌های منطقه را حل و فصل نکرد. بر اساس سیاست «ملی»

استالین در قلمرو کشور گرجستان مسیحی، جمهوری خودمختار آبخازی مسلمان به وجود آمد و در خاک آذربایجان مسلمان " منطقه خودمختار قراباغ " مسیحی ظهور کرد .
 نخستین مقاله استالین در سال ۱۹۱۳ زیر عنوان " مارکسیسم و مسئله ملی " چاپ شد .
 در آن دوره برای تعدادی از رهبران حزب و حتی لنین روشن نبود که سیاست حکومت آینده شوروی سوسیالیستی در قبال مسئله ملی چگونه باید باشد ؟ بعد از انقلاب - لنین اولین حکومت شوروی را تشکیل داد و استالین رابه عنوان " کمیساریای ملت ها " تعیین کرد و استالین تا سال ۱۹۲۳ این سمت را حفظ کرده بود . اعلامیه حقوق مردم روسیه و پیام " به کلیه حمتکشان مسلمان روسیه و شرق " توسط ای. جوگاشویلی استالین کمیساریای ملت ها و * اولیانف لنین ریاست شورای کمیساریای مردم امضاء شده بود .
 در این اعلامیه اصول برابری و حاکمیت ملت ها ، حق تعیین سرنوشت خود و حق جدایی بیان شده بود . اما از ابتدای کار و در جریان تشکیل دولت شوروی، لنین با نظریه استالین مبنی بر " خودمختاری آن " (۸) موافق نبود و در مقابل به " لیبرالیسم ملی " (۹) ملت ها اعتقاد داشت . بعد از مرگ لنین (ژانویه ۱۹۲۴)، استالین سیاست لنینی مسئله ملت ها را تغییر داد و این اولین تغییر و انحراف از سوسیالیسم نبود .
 انحراف استالین از سیاست لنین در مسئله ملت ها ، روند ایجاد و تکامل سیستم جهانی سوسیالیسم رابه خطر انداخت . استالین رهبری حزب کمونیست یوگسلاوی و در راس آن مارشال تیتو را دوست نداشت و نظریات وی و همراهانش را در مورد ساختن سوسیالیسم در کشور چند ملیتی یوگسلاوی قبول نمی کرد . لذا اعلام داشت که رهبری حزب کمونیست یوگسلاوی در دست دارو دسته ای از " جاسوسان و قاتلین " قرار گرفته است . بنابراین باید یوگسلاوی از گروه کشورهای سوسیالیستی اخراج گردد . در آن دوره استالینیست های ایران نیز با پیروی بی چون و چرا از نظریه استالین، مارشال تیتو را " مارشال خائنین " خواندند و نسبت به " رفقای " یوگسلاوی روش خصمانه پیش گرفتند .
 در کشورهای چکسلواکی و لهستان نیز تعدادی از رهبران سیاسی مورد آزار و فشار های سیاسی قرار گرفتند .

نظریه تشدید مبارزه طبقاتی در اجتماع سوسیالیستی که انگیزه مداخله استالین در پلنوم فوریه / مارس ۱۹۳۷ بود - سبب گردید که " جمهوری خلق ابر علیه هر کس که طرفدار " ملیت محلی " و یا " ملیت بورژوازی " تشخیص داده می شد فشار شدیدی برقرار شود . صدها هزار مردم بی گناه از ملیت های مختلف به نام " دشمن " سوسیالیسم تبعید شدند . تعداد زیادی از انترناسیونالیست های خارجی که از فاشیسم فرار کرده بودند و تصور می کردند در شوروی پناهی یافته اند نیز قربانی تصفیه شدند ."

" در دوران حاکمیت استالین در شوروی همیشه از تعریف " استالینی " ملت صحبت می شد . در حالیکه لنین قبل از استالین به این مسئله توجه داشت و برداشت لنین از

تعریف ملت بیشتر دیالکتیکی و نزدیک به واقعیت و دور از ساده اندیشی است. • باتوجه به تجدید ساختمان سوسیالیسم که هم اکنون در شوروی اجرا می شود احساس می گردد که تعریف " استالینی " ملت نیز دگرگون شود و به واقعیت های زندگی و روابط تاریخی ملت های بیشتر توجه شود. • این قسمت هم نقل خلاصه ای است از مقالهء ویکتور ژوتف - دکتر فلسفه - مجله " کمونیست " ارکان تفویک و سیاسی کمیتهء مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی - شماره ۳ - ۱۹۸۹).

دربارگشت از باکو سه روز در هتل " سالیوت " مسکو می مانیم. هتل سالیوت در مقایسه با هتل های تفلیس و باکو و ایروان تمیزتر و بهتر است. اقامت سه روزه در مسکو شامل برنامه های زیر است: گردش در شهر، دانشگاه لوموگف، تماشای اجرای مراسم مذهبی در یک کلیسا، دیدار از کاخ کرملین، گردش در باغ کاخ کرملین، میدان سرخ، کلیساهای کرملین، موزه جواهرات سلطنتی روسیه تزاری، دیدار با لنین، دیوار کرملین، گالری تریتناکوف و تماشای باله در تئاتر استانیسلاوسکی. بخشی از برنامه رسمی تور را حذف می کنم و بقیه اوقات را صرف پیاده روی در شهر مسکو و گردش انفرادی در شهر با اتوبوس و مترو و تاکسی می کنم. به فروشگاه های خوار و بار و مواد خوراکی، مشروب فروشیه، کافه ها و رستورانها، فروشگاه های پوشاک و لوازم خانگی، کتاب و صفحه فروشیه، لیموناد و بستنی فروشیه می روم. در مسکو نیز مثل تفلیس و باکو و ایروان بازار سیاه خرید و فروش روبل گرم است. در اینجا یک دلار برابر است با ده روبل و هر قدر که بخواهی! در اندیشه ام که فروشندگان روبل آزاد، روبلها را از کجای آورند و دلارها را به چه مصرف می رسانند؟ با دوست هم سفرم به این نتیجه می رسم که می باید سازمان مافیا مانندی در شوروی وجود داشته باشد که میلیون ها روبل در اختیار دارد و مشغول خریدارزهای خارجی است. اما برای خرج کردن دلاری که در بازار آزاد به دست می آورند پاسخ درست و حسابی نیافتیم. در اسناد " تور " اعلام شده بود که تبدیل ارزهای خارجی تنها باید در بانک های شوروی و بر اساس نرخ و ضوابط بانکی صورت گیرد. اما عده ای از همراهان بدون دغدغه خاطر ارزها را در بازار آزاد به روبل تبدیل می کردند. آخر همه اروپائیان حتی در کشور خودشان نیز دقیقاً به قوانین و دستوراتی که خود وضع کرده اند عمل نمی کنند تا چه رسد به مقررات یک کشور خارجی آنهم یک کشور خارجی کمونیستی.

از راهنمای شوروی خواهش می کنم تا در صورت امکان ترتیبی بدهد تا بایک خانواده روسی ساکن مسکو ملاقات کنم. روز دوم اقامت در شهر مسکو راهنما اطلاع می دهد که امشب ساعت ۹ می توانیم به منزل یکی از دوستانش که ساکن مسکو است برویم و با او

و خانواده اش ملاقات و گفتگو کنیم. گفتگویا دوست مسکویی چندین ساعت ادامه می-
 یابد. این دوست مسکویی مرد جوانی است با زن و دو دختر کوچک و مادر زنش که همگی
 در یک آپارتمان کوچک طبقه چهارم یک ساختمان قدیمی در مرکز شهر مسکوزندگی
 می کنند. اطاق نشیمن و پذیرایی حدود بیست تا بیست و پنج متر است. وسط اطاق
 میز ناهار خوری باش میز مندلی و اطراف اطاق تلویزیون و رادیوی بزرگ قدیمی و پهلوی
 رادیو مندلی راحت و یک میز کوچک کار و پشت میز مندلی دیگری چیده اند. یک طرف
 دیوار را گنجه و کمدهای و کتاب و عکسهای فامیل گذاشته و بالای گنجه چند گلدان با
 گل های ممنوعی قرار داده اند. روی دیوار طرف دیگر اطاق قالیچه آویزان کرده و زیر
 قالیچه یک عدد مبیل دوفره جای داده اند. کف اطاق چوبی است و فرش ندارد. راهرو
 آپارتمان پر از وسایل و خرت و پرت خانه است که به زحمت یک نفر می تواند از آنجا عبور
 کند. زن و مرد جوان هر دو کار می کنند. مادر زن کار نمی کند و امورات خانه را می گرداند
 و از بچه ها سرپرستی می کند. آپارتمان کوچک است و پر از اسباب منزل اما تمیز است،
 حکایت از خوش سلیقگی خانم خانه دارد. مادر با چای خوش رنگ و بو و مربای آلبالو که
 خود پخته است و کافت و شیرینی خانگی و میوه پذیرایی می کند. به رسم اروپائیان
 یک بطری کنیاک ساخت ارمنستان برای میزبان برده ایم که البته تا آخر دیدار خالی
 شده است. گفتگو درباره مسایل مختلف داخلی و خارجی شوروی است و هر دو طرف
 سوالات زیادی برای هم مطرح می کنیم و بحث تا نیم ساعت بعد از نیمه شب ادامه پیدا
 می کند. دوستان مسکویی می گویند: "در دهه هفتاد به ما می گفتند در شوروی همه
 چیز خوب است. آنچه داریم بهترین است. ماهمه چیز داریم و خوش راهم داریم.
 ما قدرت بزرگ اقتصادی با امکانات وسیعی هستیم. ارتش نیرومند داریم برای حفاظت
 کشور و سوسیالیستی مان. در دهه هشتاد ناگهان همه چیز عوض شده است. حالا معلوم
 شده اشکالات بسیار است و چیزها آنطور که قبلا گفته می شد بر وفق مراد نیست. از نظر
 فنی و اقتصادی از جهان سرمایه داری عقب تر مانده ایم. سیستم اداری و تولیدی کارآمد
 نداریم. مدیریت بلد نیستیم. کارگران و کارکنان دولتی آنطور که شایسته سوسیالیسم
 است کار نمی کنند. فساد هست. الکلیسم وجود دارد. فحاشی همینطور. عدم
 علاقه به کار هست. کالاهای مادر بازارهای جهانی از نظر کیفیت ساخت قدرت رقابت
 ندارند. با امکانات وسیعی که داشته ایم هنوز نتوانسته ایم کالاهایی با کیفیت ساخت
 عالی به بازار جهانی عرضه کنیم. روش های کشاورزی ما عقب مانده است و به اندازه
 کافی راه نداریم. مردم آنطور که لازم است مسئولیت از خود نشان نمی دهند و نسبت
 به جامعه شوروی بیگانگی دارند."

سخنان میزبانان را گوش می دهم و سوالات دیگری مطرح می کنم. یکی از میزبانان
 می گوید در سال ۱۹۱۷ اصلا روسیه عقب مانده تزاری آمادگی پذیرش سوسیالیسم را

نداشت. انقلاب سوسیالیستی می‌بایستی در جای دیگر غیر از روسیه صورت می‌گرفت و فکر می‌کند چنانچه لنین زنده می‌ماند، در شوروی نوعی سرمایه‌داری یا رژیمی مخلوط از سوسیالیسم و کاپیتالیسم به وجود می‌آورد و برای اثبات نظریه خودش برنامه "سیاست اقتصادی جدید" (نِپ) لنین را شاهد مثال می‌آورد که به ابتکار و فکر لنین بود. سخنانش را ادامه می‌دهد و می‌گوید لنین رهبر خوبی برای ساختمان سوسیالیسم نبود. لنین می‌بایستی فرم حکومتی شوروی را پیش بینی می‌کرد و سمت و جهت جامعه سوسیالیستی را تعیین می‌نمود. لنین این کار را به استالین واگذار کرد. و استالین سوسیالیسم را در مسیری رهنمود کرد که همه می‌دانیم و حالا تاوان آن را می‌پردازیم. درباره گورباچف و پرسترویکا حرف می‌زنیم. می‌گویند نتیجه کاری که گورباچف شروع کرده معلوم نیست. عده‌ای عقیده دارند گورباچف روس جالبی نیست، فیلسوف نیست و تاریخ نمی‌داند. گورباچف خسته است و شخصی که بتواند جای او را پر کند فعلاً وجود ندارد. در نتیجه آینده سوسیالیسم در شوروی تاریک است. می‌گوییم در دوران ساختمان سوسیالیسم ملت روس با مشکلات زیادی روبروی قرار گرفت که بزرگترین آن جنگ جهانی دوم است ولی هر بار به نحوی مشکلات را از سر راه برداشت و احتمالاً این بار نیز تجدید ساختمان سوسیالیسم را به گونه‌ای که گورباچف مطرح کرده با موفقیت انجام خواهد داد و شکل نوینی از سوسیالیسم به وجود خواهد آمد. میزبانان با من کاملاً توافق ندارند و می‌گویند شما هم چون غالب خارجی‌ان دچار نوعی سوء تفاهم درباره سوسیالیسم در شوروی هستید. ما آینده تجدید ساختمان سوسیالیسم را نمی‌توانیم پیش بینی کنیم و نمی‌دانیم نتیجه چه خواهد شد.

از خانم خانه می‌پرسم شما که روزگاری می‌کنید و مادر هم بچه‌ها را سرپرستی می‌کند. خرید خوار و بار خانواده را چه کسی انجام می‌دهد؟ می‌گوید از صبح که مغازه‌ها و فروشگاه‌ها شروع به کار می‌کنند، باز نشسته‌ام و آن‌ها که کار نمی‌کنند جناس مغازه‌ها را می‌خرند. غروب که از کار می‌آنیم مغازه‌ها تقریباً خالی است و این مشکل عمده ما است. اما مدیران محل کارمان توافق کرده‌اند پاره‌ای از اقلام مورد نیاز خود را حتی به مقدار محدود به شرکت تعاونی (کنوپراتیف) محل کارمان سفارش بدهیم. اما هنوز این کار عملی نشده است. پذیرایی گرم و صمیمانه میزبان و گفت‌وگو درباره مسائل مختلف زندگی در شوروی همچنان ادامه دارد ولی دیروقت است و باید خودمان را به آ خرین مترو برسانیم.

ساعت شش و نیم روز بعد در یکی از فروشگاه‌های بزرگ چهار طبقه شهر مسکو می‌گردیم، انبوه جمعیت در طبقات مختلف جلودکه‌ها ایستاده و مشغول خرید هستند. پشت هر دکه یک نفر فروشنده باید جنس مورد تقاضا را از ویترین بردارد و به مشتری نشان بدهد و بعد بسته بندی کند و قبض فروش صادر کند. خریدار بابت قبض خرید را به صندوق پرداخت

کند تا جنس را تحویل بگیرد تا نوبت به مشتری بعدی برسد. نتیجه اینگه برای خرید مثلاً یک حوله و یک کتری مدت‌ها وقت صرف می‌شود. جلوی مغازه کفش فروشی عده زیادی در چهار ردیف ایستاده بودند. یکی از همراهان از راهنمای پرسد این صف طولانی برای چیست؟ راهنما جواب می‌دهد دارند کفش می‌خرند. سوال کننده با تعجب می‌پرسد: کفش؟ راهنما با خنده توام با عصبانیت می‌گوید بله، کفش! ما اینطوری کفش می‌خریم!

سالهاست که چند نفر از استادان باله شوروی به غرب پناه آورده‌اند. ردلف نورف (پاریس)، ناتالیا ماکاروا (لندن) و میخائیل باریشینکوف (نیویورک). این هنرمندان برجسته در برنامه‌های باله، لندن و پاریس و نیویورک استادانه ایفای نقش می‌کنند. آن وقت‌ها به غلط فکری کردیم فرار این هنرمندان به غرب ضربه غیرقابل ترمیم برای باله شوروی است. تماشای برنامه باله بر مبنای "Le Corsaire" لرد بایرون در سالن تئاتر استانیسلاوسکی مسکو غلط بودن آن نظریه را تأکید نمود. همه اعضای گروه در سالن تئاتر به تماشای باله نشسته‌ایم. ظرفیت سالن پانصد نفر است و جای خالی وجود ندارد. بیشترین تماشاگران شوروی‌ها هستند. داستان باله حکایت شورانگیز عشق است. مرد جوانی عاشق زن زیبایی است که مدعی دارد و جدال مرد عاشق پیشه با مدعی مضمون اصلی باله است که پنجاه نفر اجرا کننده دارد. دو مردویک زن که نقش‌های اصلی را به عهده دارند هر یک استادان و هنرمندانی برجسته‌اند.

✱

هنگام بازگشت از سفر دو هفته‌ای به شوروی از دوست همسفرم می‌پرسم نظرت در باره تغییراتی که هم اکنون در شوروی در جریان است و ما خود شاهد بخشی از آن بودیم چیست و چگونه فکری کنید؟ کمی فکری کند و می‌گوید سوسیالیسم به آن گونه که در شوروی به وجود آورده و الگو قرار داده بودند در روند زوال و نیستی تدریجی است. دکتربین استالین و برژنف مرده و از بین رفته است. اما شکل و شمایل آنچه از بطن این تغییرات در حال زایش است برایم معلوم نیست. احتمالاً سوسیالیسمی باشد انسانی‌تر و آزادتر و بدون دیکتاتوری پرولتاریا، بدون طبقات استثمارگر، جامعه‌ای بر مبنای "هرکس به اندازه لیاقتش" یعنی سوسیالیسم واقعی.

اکتبر ۱۹۸۹

1- Salyut .
hasian.
misation.

2- Arbat .
6- Kura.

3- Vnukovo .
7- Tadeouche Suïatikovsky.
9- Libéralisme National.

4- Vake .

5- Abk-
8- autono-

